



وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولَ الْأَئْبَاءِ

الحمد لله والمنتهى كرسما له المصنف وراعيه ونصرتهم

سَمَاءُ  
الطَّاهِرَاتِ  
الْقُدْسِ

از تصنیف شیخ حکیم مرتضی مطهری حضرت شاه ولی الله محدث دہلوی

در مطبع احسان طبع بیروت

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارادني لخصمين من عباده آيات عظيمة وامارت قدرته في الآفاق وفي  
 حتى تبين لهم انه الحق القيام لكل ما في الكون الفيزيائية والفقهية في ذاته وصفاته فكل شيء  
 ما خلا الله وانه المحيط بجميع ما في الوجود من بين يديه ومن خلفه ومن حذر ذاته وجميع  
 ما تو لواقتم وجه الله به وشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلى الله  
 آله وصحبه وبارك وسلم اما بعد فيكون فيقول فيقول ولي الله بن عبد الرحيم العمري  
 احسن الله اليه والى مشايخه وابويه ابن ورتي جذبت سمي بالطف القديس في مع  
 در بيان حقيقة قلب وعقل ونفس وروح وشر وحق واهل وحقر بهت وانا و  
 هر يك از اينها قصد در نيقا كه است كه خالص سائل وجدانيه وكشفه تحريك كرده  
 فكريه ونظيره را در آن حسل نباشد والله على ما نقول وكيل **فصل اول** در شرح  
 علم لطائف علم لطائف ميزان است عظيم كه خدايتعالى متاخران صوفيه را بآثار  
 بصيرت ترين ايشان بهتذيب نفس بصيرت ترين ايشان است بلطائف وقادر ترين  
 بر ارشاد و مستر شنيدن قادر ترين ايشان است بر تميز حكام لطائف عالم علم و  
 آن صوفيان كه عمرها در تصوف بسر برده اند و از اين علم بهره نيافتند مانند طبيبى  
 و انواع مرض و سبب حدوث آنها و علامات هر يك و مسالجات آنها و قوت  
 بعد تجربه هاى بسيار يافته اند نسبت به عجايز كه بحكم تجربه نيافتند يا درايه غير مستند  
 مانند را بسبرى كه عمرها در بيا بانه كشته و شميمت فو از راه ريشناخته

و باز منتهی به نسبت جماعتی که بمصیتی یا بشوقی یا تحمیل شدند و بغیر تعیین مقصد و تشخیص راه بیان افتادند  
 یک شدند و جمعی برادر رسیدند و بعد عمر را در از بطن آمدند هر یک قصد خود گفت و هر یک  
 تمام آورد و سامعان ازین تعارض و تناقض تنگدل شدند و هیچ یک ازین جمع قادر بر  
 تعیین سرفه و وضع هر شئی در محصل آن نیست باجمعه اگر خواهی که راه اهل تکلیف  
 بنمایانند بدانی بجز علم لطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک راه مستقیم بغیر حرکت  
 بدست بیفایده بدست آری بغیر علم لطایف امکان ندارد یعنی تست بغایت بزرگ  
 آن بدان محظوظ شدند فلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا  
 فی طریق انوار کار و فکار که امروز در دست مردم هست و آنرا از سلف خود نقل میکنند و هم  
 که عزیز بی را شوق راه گریبان گیر وقت شد کیف ما القی سلوک نمود و آخر بمقرططینا  
 ار ارشاد از و سدید شد و طالبان بوسه بچشم کردند و وسه تا بهمان مقرر خود  
 و کو یا غیر آن مقرری نیست و غیر آن کمالی نه یاران این عزیز بهمان راه را یاد گرفتند  
 بقیت تمام کلی نمودند اکثر این جماعت یک نسبت دارند لا غیر نسبت و شوق و تسلق نسبت  
 روح یا نسبت مشابهت با ملائکه سفلیه یا نسبت توحید یا نسبت طهارت یا نسبت ارتباط  
 کار در عالم مثال و مانند آن و در صورت اهمیت از لطایف ایشان بحکم آن نسبت  
 آید شده است و باقی برجای خود است اگر صورت مثال کمال ایشان پیشتر مشتمل  
 بر بی که نمیدر و سکن سیاه است و نیمه فیه غلطی اعلام صاحبها و آخر سنی و بیای  
 از ازم شرح میکنند و گویند اینهمه طوایر شرح است و حقیقه و نسب آن است که ما در آن کردیم  
 از اهل اوسه منتقل بقانون و قسمی است که استاد آن کامل و کامل که تدبیر کلی ایشان را  
 تحت و شملی از اتمه فرموده بدست ایشان جمع نمود و ظهور شد بوسله ایشان مرقع  
 بوسه بایست لهم ساخته اند بر آس سالکان مقرر نموده اند و اتباع ایشان کار را  
 اند کما هو الحال فی هذه الطرق العظمی التي تسلك فیها الوفا لوف و این بزرگواران  
 نموده اند و بحسب هر دلی و دلی و بروفی هر کفیه علامه مقرر فرموده اند و  
 اگر علم لطایف ندانند بجز حضرت مقرر شوند یکی آنکه بسیاری از سر نشان یک



ایشان در اصل جبلت قوی ترست و لطیفه دیگر ضعیف تر پس اگر علی العمید این شغال اذکار یکب  
 و تربیت آنرا قصد نمایند و نخواهند که آن لطیفه قوی خط خود را از انجیل بگیرد و هفتاش بدست آورد و  
 جوش و خروش آید و آثار تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقتراطمینان خود برسد و اگر  
 بتخصیص قوت آن لطیفه پیش گیرند و لطایف دیگر را علی سبیل الاجماله همذب کنند و در این معنی  
 حاصل شود و سالک بمقتراطمینان خود واصل گردد و مقتراطمینان که بعد از طریقت و بعد از  
 فنا باقی معقوده حاصل میشود همان لطیفه است که در اصل فطرت قوی تر بوده است و میگفت  
 آنکه بر سالک احوال مختلف و فنا و بقا مقدر ظاهر شود و او انساب هر حالتی با لطیفه فهم مکتب و  
 بحیرت در ماند و بطن عدم یافت مبتلا شود و داند که آنچه پیش ازین ظاهر شد محض غرور نفس بود و  
 ازین سبب حرش نه قوی و تبضی عظیم و این گیر وقت و شود و از کار باز ماند و اگر انساب هر حالت  
 با لطیفه و رجوع هر فنا فی و بقا فی با مرکه خاص ادراک نماید ازین نوع قبض خلاص شده باشد دیگرگاه  
 احوال را و لیکن ملاحظه کند و خلاف اقوال و احوال ایشان در یابد و در شکاف فتنه و کاهی باین حالت  
 متوجر شود و کاهی به آن و از کار باز ماند و باشد که انبساط شخصی تامل نماید و انکار کند که این انتهائست  
 حقیقه سلوک است و حقیقت خلاص احوال و اقوال ایشان و نوع ابتداء ایشان مبنی بر چند تفاوت قوت  
 و ضعف لطایف است و در اصل فطرت و دیگر آنکه کار کسی که بعد از طریقت غایب و مناسبت آن کار را  
 عله کرده شود و اندک گوشه در آن کار حکم گوشه بسیار دارد و در وزیر و وزیر آن فایده می بیند  
 و از روی بصیرت و معرفت حوص نماید راه کشاده تر میگردد و با بحسب شرف و فایده این بسیار  
 و التلیل بنی عن الکیثر فیحصل مع و حکیم در مابایت این لطائف بیان حقیقه این لطائف و خواص آن  
 موقوف بر بیان حقیقت است و آن مستند از علم حقایق است نه از علم سلوک و شارح صلوات  
 علیه و سلمه هیچ در مرتبه از علم حقایق طهارت فرمود و بجز علم سلوک و تهذیب نفس تبلیغ ننمود  
 مگر مشهور است که هیچ طریقت عرب و عجم از این صحن نیست و فرقی نیست که آن علم در  
 زبان نیست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم این علوم مشهوره را اجمالاً بایاد ایشان داد و از  
 خود در تفصیل و تقوید آن زجر شدید فرمود و همین است نه انبیا و الله جمیعین نه پنداری  
 که حل این علوم مندر در بشریت نه بلکه اظهار این علوم موافق مصلحت جمیع و خواص طایان نیست

مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد از به در نه در محفل زندان خبری نیست که نیست به اولی اجزا  
 در حق ما مردم نیز همین است که ازین خوف تن زنجیم و دیده را نا دیده سازیم لکن مختلفه صوفیه در این  
 مسئله بسیار شد و طبایع ایشان مشغول شدند و علم لطایف بر این مسئله بتی شد پس ضرورت پیش  
 آمد و المفزرة فی شرح المظهورات روح عبارت از چیزی است که اقرار آن با جسد سبب حیاة  
 جسد باشد و افتراق آن از جسد سبب موت جسد دیده باشی که سرکین عفو نمی پذیرد امیکند و جوشی  
 میزند و از آن عفو نیست و جوش حیوانی در اجزاء آن سرکین قابض میشود و جوشی و حرکتی پدید  
 می آید سبب قریب آن جوش و حرکت روح است و چون آدمی می رود جوش و حرکتی در  
 بعد از آنکه بود زائل میشود و جاش دیگر و چیزی که از مفارقت او این حالت در پیش آمده است  
 روح است حالا در حقیقت این روح غرض باید کرد باید دانست که این روح مرکب از سه جز است  
 نسیم لطیف که از بخار لطیف عناصر بعد از صحنی چند پدید میشود و حمل قوی تغذیه و تنبیه و در اک  
 مینماید و او را نسیم و روح طبعی و بدن هوای میگویند و او سارست در جسم عظمی مثل  
 سرایان نار در جسم یا گلاب در در و در روح را بسبب این جزو علاقه با بدن واقع شده است  
 و بدن بسبب مفارقت و روح می چشد چنانکه روح نیز بسبب مفارقت بدن موت مقاسا  
 مینماید و معدن اصلی این بخار لطیف قلب و دماغ و کبد است و از علیان دم در قلب متولد میشود  
 و بدست طیب را در آن تصرف جار است از جهت تغلیظ و ترقیق و تقصیف و کدیر و تکثیر و تقلیل و اثر  
 هر حالتی ازین حالات نزدیک طیار معروف است و بتجربه و وضع و انقطاع آن علاقه از  
 قلب مجرب موت میشود و روح بکوت ماند در خسته میگردد که او را از پنج بریده با شند و بسبب  
 بریدن آن تغذیه را و بدل را متخلل را بتاه کرده شهند اما آن جسم خست مدتی باید که از هم باشد  
 و ترکیب او متخلل کرد و علی هذا الاسلوب ملاقه نفس با طهه این بخار لطیف بعد موت هم چنان  
 باقی است و آن بخار لطیف بر صورت بدن نحی هم چنان قایم اری آهسته آهسته بعضی اجزاء او  
 متناثر میشود و جزو دیگر نفس طهه است انرا نیز باید دانست چون نوا را در زمینی نشانیم و  
 اجزاء لطیف آب و هوا درین از هر جهت بوسیله حادث کند آن نوا بقول که خدمت جالی در کهنه است  
 اجزاء لطیف را بخود در کشود و آنرا تحویل کند بصورتی دیگر و صرف نماید در زیاده جسم خود و بر جوی خاص

و نظام معین آنجا هر یک و شاق پدید آید در فترت فترت با ذرات و اوراق و غصون کشد و در آخر صغف  
 پدید آید و تلاشی شود و چون هر نوا را از تصرف نبوسد دیگر سه بنیم و هر درخت را بنظم دیگر معلوم  
 نیاید عقل مضطر میشود با نبات بنظمی که حل این قوی کرده است و هم چنین چون عفت مرکبات  
 از ضمیمه خود میرسد یا این است که منی و خون چنین در رحم بهم آید و نفس والده تدبیر او کند تا آنکه  
 قلب کبد و دماغ ظاهر شود و در وسعیه هواست در آن منفوخ گردد و در هر دو صورت بروز کردن ظاهر  
 شود و آن اجزای صورت برگرد و صورت دیگر پدید آید و این صورت را احکامه دیگر باشند مستند  
 بآن و این را نفس حیوانی گویند و همین قیاس بنظمی است که نظام انسانی را تقاضا میکند و خواص  
 انسان از برای کلی و لطائف خمس تفصیل و توفیر از آن منشعب میگردد و آنرا نفس ناطقه گویند و این  
 نفس ناطقه خصوصاً در نفسی که هست عموماً حیوانی است از دریاست نفس کلیه و سوجی است از امواج  
 آن تفصیل این معنی اکابر و جذلان ادراک کرده اند که در عالم یک نفس است تدبیر کلیه باقی اکنون  
 هر چه اند عرش تا فویش میگردد همه مقتضای آن نفس است و آنرا نفس کلیه گویند و باعتبار سبب  
 افعال خاصه طبیعت کلیه و نظامی را که مقتضای آن نفس است مصلحت کلیه نفوس جزئیة فداک و طبع  
 عناصر و نفوس نباتیه و حیوانیه همه بمنزله فراجهای مختلفه اعضا در دایره حاکمه قوی اعتبار باید کرد  
 همه مجتمع در یک نفس اند و تدبیر و با ذر و کامن در احوال و ادوار خلق همان نفس است قوی  
 آب هوای شود و هوا آن نفس کلیه باقی در حالتین است که یک طور خود کمون نموده است و یک ضعیف  
 فرموده پس حقیقت نفس ناطقه همین نفس است با نظام برزخ خاصه که مقتضای است و اموری  
 خواهد بود و اساس براس و قوا از وجود و توانی بسبب افعال نفس ناطقه در نفس کلیه ناشی میشود و جزویم  
 روح کلام است و تفصیلش آنکه بعضی قوی نفس کلیه حل میکند صورتی از اجزا بودنی است قبل از بودن  
 آن مانند حل آدمی صورتی که در ظاهر برادر نفس خود قبل از ظهور این کار در خارج بوجهی که میتوان گفت  
 که مریم موجود و نفس با همان مریم است که در خارج موجود شده همان چه میتوان گفت که آن صورتی که در دنیا  
 قوی بینیم با همان صورتی است که در خارج پدید آید یا بچشم چون خداست تبارک و تعالی امداد فرمود  
 که فرع انسان را خلق فرماید قبل از خلق وی بدست بسیار صورتی از جمالیه نوع انسان را در آن قوی خلق  
 فرمود و بعد از آنکه بسیار فنی دیگر از سبب خاص تبارک و تعالی صورت انسانیه رسید و آن یک چیز دیگر

بسیار منقصرند مانند آنکه در یک آئینه صورت آفتاب ظاهر شده باشد و آئینه بسیار مختلف المقدیر لالوان  
حوالی آن آئینه نهند و در هر یک آن صورت منعکس گردد و آن همه یکبار هر موجودات مستقله اند و یکبار  
تأیید بهای صورت اجمالی هر یک از این صورتهای روح یکبار از بشر شده و بعد سالیان بسیار فیض تازه  
باین صورت رسید و بعضی قومی ناز که نزول نمود و چون روح هوایی در جسد انسانی منقصر گردد  
بعضی کلیه از یک برزه کمون نماید و دیگر برزه ظهور فرماید و بعضی کلیه من حیث الیقین آن برزه  
ببعضی ناطقه شود و آن صورت روحانی باو میسر میگردد و چنانکه جسم مربع با مربع موهوم متصور میگردد  
و در دو سبب همین جزو حاضر در خطیره القدس میشود و اعمال این شخص عظیم یا در جسد مرقوم  
مرقوم میگردد و اگر عمل نیک میکند در صورتی مثالی نقطه بضایا ظاهر میشود و اگر عمل بد میکند در صورتی  
مثالی نقطه سودا ظهور میکند و در معاد با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلوه و جوارح و ظهور نامهاست  
اعمال واقع شود و چون اجزاء روح دهنده شده بعد از آن باید دانست که هر جزو از خاصیتی است عظیمه  
و هر دو در این خاصیتی و جمیع پنج بر روح وارد میشود و از احکام معاش و معاد مستند بهمان خواص است  
و لطائف نفس نیز منشعب از این کثرت اجزاء پس خاصیت روح هوایی است که بخاصیت است با شانه  
و در ناسوت ممکن شود و روح هوایی راسته حالت است یکبار آنکه مقهور و مغلوب جوارح باشد و گاهی  
اتمام آن افعال است که از جوارح صادر شوند بآن معنی که در مقتضات طبیعت حکم عادت جوارح  
جاری شوند و روح بکلی منغور در آن باشد و درین حالت نفس میمیرد و خواهد بود و حالت دوم آنست  
که از منغور بودن در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق و صفات که تعلق با روح قلبیه و داعیه  
دارد بر او غالب آید یا این است که عمل جوارح بنابر آن اخلاق و صفات آن باشد و آن  
اخلاق بدون عمل جوارح صورت نگیرد و باین است که اخلاق فی نفسها تمام باشند و عمل جوارح  
مقتضی آن اخلاق و شرح آن باشد و کیف امکان در این حالت نفس انسانی خواهد بود و حالت  
سیوم آنکه این روح هوایی مغلوب و مقهور میگردد و چیز دیگر باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد  
بود و خاصیت روح ملکوت آنست که پیش روح القدس که در خطیره القدس تأیید مستند است و در  
با افعال پدید آید و در ملا اعلی قدم رانج دهنده باشد و با ملا اعلی بقدر استعداد همزمانی داشته باشد  
و از ادراج افلاک برود و در سراسر برود و در سینه فایض گردد و در سبب مجازة بحقیقت الباطن همین جزو است

بخا صیت خود بدوی خطیرة القدس پس اگر صفات مناسب آن مقام در روح هوای مرکز است این  
 در حجت یابد و اگر صفات مضاده این مقام در روح هوای ثابت است و حجت و نصرت و شکی استیلا  
 روح هوای با این روح علوی مثل اخلاط و طوینة نائیه سمیت با جوهر فضا در جسم سیاب پس رطوبت فضا  
 بر دو کوهری خورده اند و عقیده بهم رسانید که اصل الفکا که یک از دیگر گنجایش اندارد و عقلا رسیده  
 شناسد که سیلابان از رطوبت است و فضل از فضا همچنین روح علوی و روح هوای با هم منعقد شده اند  
 و الفکا که منعقد شده اند بمقتضای آنجا که یک دیگر منجذب شود و بصفت یک دیگر تا تمام میقتضی  
 گردد و خاصیت این ناطقة به نسبت این روح هوای جمیع مشقات بدن اوست و در میان اجزاء  
 او گره زدن چنانکه در نفس نبات معانی میکند که اجزاء را یکپارچه ساخته است و با هم آن اجزاء را  
 گره زده بوجهی که اگر از پنج بریده گردد مدتی باید که آن اجزاء متفکک شوند هم چنین اجزاء روح هوای  
 را نفس ناطقة با هم متصل ساخته است و مزاجی در وسط بخشیده پس اگر موت در میان این روح  
 هوای بدن کس حاصل شود و آن تغذیه و تولید را بر هم زند آن روح هوای بمنزله آدمی دست پا  
 بریده باشد و آن نفس هم چنان به تدبیر او قایم و بدان روح هوای حس مشترک و متصرف و او  
 همه و خیال و حافظ هم چنان باقی است و اخلاطی رسته و اندامه با متجدد هم چنان بر حال  
 خود اگر بصیر و سمع مفقود شده است حس مشترک بجاست و این شش سبب آنکه مدتی در دنیا بود  
 سمع و بصیرت را که میگرد و در آن وضع آشفته بود و تمرین یافته پس بعد مفارقت سبب  
 فیض نفس ناطقة بلکه سبب مصاحبت کلیه که اینجا مفضی بصیحت جزئی شده است همان حس مشترک که  
 سمع و بصیرت میکند و بانی التفات او پیدا می نماید آن سمع و آن بصیرت و این فیض میگرد  
 مثل فیضان صورتی بر قوه در آن نزدیک ملاحظه بعضی مقدمات در صورت حدس و ظاهریست این ناطقة  
 به نسبت اصل خود مضطرب و نفس کلیه است و از راه عروق مساریق ادویه انانیه که بر کس قبول نمودن  
 و از راه روح ملکوت الهام ملایکه و مشاهد خطیرة القدس پذیرفتن اگر روح هوای مغلوب روح ملکوت  
 گردد بمنزله فرشته شود از فرشتگان ملائکلی یا فرشته از فرشتگان ملائکلی و در میان این  
 و جزو لطیف و روح هوای پنج لطیف متولد شود و شش تولید آنکه این هر دو جزو لطیف قایم شدند آن  
 روح هوای و تمام کرده اند بر دس عشق و الفت بهم رسانید و اندام و سیلاب و این فیض هر دو جزو

بحسب تنوع قوای روح حیوانی متنوع شد قوتی که عمده آن در کینه است نفس شهوی است  
 و قوتی که عمده آن در مصلحت و منویری است و حامل ملکات و اخلاق است قلب است قوتی که  
 آن در مانع است و در آن محمولات و تمیلات و تنویحات خاصه است عقل است نفس منطقی است  
 عقل تمام ممکن اینها در روح حیوانی است اما فیض و جوهر لطیف قبول میکند یا نپذیرد قبول  
 که متصل چشمه باشد و در اوست و خداوست را از آن چشمه یا مانند قبول بدن تازگی و نداشتن از کینه  
 باده عروق یا سایر اشیاء پس یکی از این قوای ثلاث هر چند در اصل متولد است جزو شده اند آنرا نفس منطقی  
 به روح حیوانی است و عقل به روح سماوی و قلب نفس ناطقه و لیه پذیرا و صوفیه قلبی است  
 انسانی به هیچ شریک ندارد و گفته اند عقل را انسان روح فرض کرده و چون سالک با کمال به روح حیوانی  
 فی الجمله خلاص یابد و در او با دو جوهر لطیف گرفتار قلب و روح گردد و عقل او شش و ذوق  
 کتب روح آنست که قلب قوه روح حیوانی است منبعث از اسحاق بدن اما در بلعین روح  
 لطیف منتشر است از ماده آن در جوهر و روح عبارت از این دو جوهر لطیف است با یکدیگر  
 رزده بنقاده روح حیوانی متذرع شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق در میان عقل و  
 آنست که عقل قوت روح حیوانی است ممکن در مانع اما در بلعین دو جوهر لطیف منتشر  
 رزده آن دو و ستر عبارت از آن دو جوهر لطیف است با یکدیگر خورده بنقاده روح  
 حیوانی متذرع شده فی الجمله بر آن تکیه زده و لیه روح لطیف تر است از قلب ستر روشن  
 را عقل کا قلب جداست و کار روح الفت و کار عقل یقین است و کار ستر مشاهد شایان  
 بین المربوتین و چون سالک از روح حیوانی با کمال فارغ شود و کار او با دو جوهر لطیف فتاده با یکدیگر  
 بشکل سیاق متحد گشته اند از سه حالت بیرون نخواهد بود یا این است که روح ملکوت بجانب خود  
 و در روح القدس ضمحل حاصل شود در آن متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را  
 بیاد آورد و این در اشته نبوت است یا این است که نفس ناطقه بجانب خود کشد و در انانیت کبری متلاشی  
 گردد و باز از سر نو بقا یابد و خود را بدین ولایت کبری است یا این است که جمیع کند میان هر دو  
 علی الوجه الاتم و این جمیع الجمع است صاحب جمیع الجمع اند و راه محترمت میشود گاهی حدیث کرده میشود از  
 قبل نفس کلید و اعیان انانی کبری مانند نداده و دردی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود و از قبل



و دو اسمی ملا اعلیٰ شبیه با سایر یقادر وی افتد و من هید و ارم که ازین قسم اخیر با ششم ششم و در این  
 ذاک فلا قول لانه ۴ شتر لسان لفظی عنه اخبر فی فیصل سیوم در تحذیب لطائف ثلثه بارزه  
 جوی که حکمت خلقی تقاضا میکند انشعاب لطیفه انسانی به سه شعبه قلب و عقل و نفس نه از عقل  
 ثابت است و در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم آمده است که الاوان فی الحسنة و الحسنة  
 از الله صلی الله علیه و سلم الحمد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و غیر آمده است که شل القلب  
 که بیشتر بار نفس غلامه یقلبها الی ریح ظلم البطن و نیز آمده و النفس تنی و تشتی و الفرج یله و  
 ذاک یکره و نه ۵ گفت وین المرء عقله و من لا عقل له لا دین له و ازین معنی مراد استمال  
 میشود که اتباع نامحورات و تقاضا از ذات منسوب نفس است و بعد کاری و بعد نفس خیر است  
 و چنین مثل ان متصف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و فهم با پنج خبرم کن با یک  
 مخصوص و عقل قوی و نفس ناطقه را به قسم منقسم یافته اند قوی طبیعی قوی حیوانیه و قوی انسانی  
 آشیانه اول که با سبزه و آشیانه ثانی مضغه صنوبری است و آشیانه سیم و نهم است و این سه  
 را در کتب خود تفصیل تمام بیان کرده اند و ان کی از مسایل مشهوره ایشان است و نقل از  
 مباحث و ظنینه این کتاب نیست بالجمله که نفس با الاصله اقصا و شهوات و اتباع لذات  
 و قایم داشتن بدنه بدن تقاضا از پنج بدن را در میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن دفع از  
 تقاضا از جوع و عطش و احتیاج بوان غایب و عود و کسلی و کم و نوم و حد و مشق و شقی از نفس  
 از نفس باشد و آنچه قدر از ضروریات زندگانی است یا رب بگریاضات شاقه تبدیل طبع کند  
 و او را از مزاج او مسلح سازند و کار قلب غصب و خجالت و خوف و جرات و سخاوت و شجاعت و حد و  
 بعضی است بر آدمی لا محاله میشناسد که چگونه چیزی را کرده میدارد و در دفع او دل خوش نیز  
 و او را از مزاج بدن متوجه میشود و او را از مزاج متغیر میگرد و در بیشتر سخن میشود و در بیشتر سخن  
 و غلبه دل بی لیز و وار و از مزاج بدخل بدن متوجه میشود و رنگ دی زرد گردد و آبی چون رنگ  
 و علی بن الهیاس سایر صفات قلب کار عقل یاد داشتن چیزی را می گذرشته و در سیر کردن در کار  
 آئینده بر آدمی بر خود همیشه این محانی را تجربه میکنند و این شعبها را سه گانه یک است چه از یکدیگر  
 متباین است و بیک وجه با هم متحد و چه متباین است که نفس ناطقه در سه هوا میاید و در این

طبیعیه جاول کرده است و مقوم آن گشته و اعتماد بر آن نموده است و آن ارواح اشیا نه با  
متعد و در هر اجسام مختلف دارند و قوای متباینه را حمل میکنند شخصی باشد که قوی طبیعی را و غایب است  
قوی بود و نه ضعیف و قوه بطش و جماع و غیر آن و باعتبار صفات قلبیه او را که است و غایب است  
صرف بلید محض باشد و غرض جرات یا خوف و خیالت و غیره و قوی ظاهر شود و در اندک  
زیانی مثلثی گردد و در یاد داشت آن محرز شده است و در اندیشیدن تدبیر کننده و جزم کردن  
بشخصی و قوی و قوی عظیم دارد و این شخص را به نباتات میتوان تشبیه و او شخصی باشد با  
و غیرت یا با سخاوت و کلین و در این صفات کوی مسابقت از اقران برده بود و قوای طبیعی  
و عقلیه بیشتر و غیر آن فیر سد و این را بفعل بجایم و سایر میتوان تشبیه و او شخصی  
باشد متمیز از اقران بحفظ مسموعات و اصابت در تیرات و آنچه بدان باشد و او را قوای طبیعی  
چندان بهره نود و این را بهلا لکه عقلیه میتوان مناسبست و او در نقیض احوال مبروم و ضعف  
لبصر و شمعها و قوه بعضی و در اختلاف اشیا نه و در حال غلظت در هر یکی نزدیک غلبه خلط  
رویه بر اشیا نه اولی ضرورت حکم میکند به تبار این شعبها و تفاوت آنها و قوه اتحاد و انکسار  
نفس را طقه که مقوم آن شعب است یکی است و در اصل مزاج او اختلاف نیست این هر شعبه  
این یک منبع جو شید و آنها را از یک دریا منشعب شده و مع ذلک فاعل جمیع خصوص هر یک بدون  
معاونت دیگر تمام میشود و آن نفس مطاوعت طلب نکند متقاض او را ج و ظهور او در حال که در وقت  
تا عقل خطره را برای قلب مثل فساد و اگر است و حسب مقام هر یک به بلای آن در شریک هر دو را و  
یاری باشد حکم حدیث النفس و رویت حدیث و یقین ادراکی که قوای طبیعی و عقلیه و غایب است  
و غیر آن همراهی نباشد حکم مقدر و اهرج دارد و نفسی که عقل و غایب است را و نه از افعال  
طبیعیه طفل و در سه ماه متمیز نباشد و سلامت و متانت و قوه با خود ندارد و پس حکم اعتبار  
وجه تعایر و اتحاد در میان هر یک از اینها عروق با سایر آنها محدود است و شعبها هر دو طریقی  
حکم و القاء میکند و سوسه خود میفرستد و از اینجا اخلاق و ملکات بسیار متولد شود و در شرح آن  
بسیار عطا آید و درین مقاله مقرر آن ضروریست نوشته میشود و از القای و قد عقل نفس را و از  
بسیار پدید آید که اجمالاً آنست که نفس به پیوسته است و مثلاً و جلدان لذت جماع یا لذت نظر و لذت



خود سازد و حب و میل کلی بسوی او در قلب لقانماید و عقل را بتصور صورت محبوب یا در صورت  
او اندیشه کردن و حیل وصال او فرماید این مجموع را عشق گویند و علی بن ابي القیاسی حدیثی است  
مطهر و مشرب قوای قلبیه عقلیه را تا بحال خود میسازد و آن صورتها باندک تفاوت میتوان  
و از انقیاد نفس عقل قلب را ذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا بنفس سبعی سازند بطریق تسمیه کلی  
جزو عظیم الخط و الاغیر از سوره غضب چیزی را بسیار از لشکر نفس سبعی است مثلاً قلبی که قوام روح  
او غلیظ غیر مظلوم و اقصی تقاضا را غلبه بر اقران میخاید و این صفی است مجبول در قلب پس  
نفس متولد شود اگر که با بصاحت کشد روز تازه دهد و روح طبعیه را بدو او فرستد و اگر که با غلبه  
و مشرب متکثر نادت در از انجامد منارعت نکند یعنی نور و عقل نیز در کار او باشد چه چنانکه  
و چه منصوص بهاد و در از برای او اندیشد و از انقیاد قلب نفس عقل را صفات محموده بوجود آید  
و آنرا بنفس مطمئنه مخصوص گردانند مثلاً شخص را از جهة عقل معلوم شد که در حال بر سعادت  
اوست و در اعمال ثم شقاوت او پس نفس از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او منارعت ننماید  
و قلب نیز محبت شوق آن چیز بدست آرد بسیار آید و میشود که مرد و افسر العقل مصطلع بشود  
یا دنیوی اندیشیده است و هر چند بعضی معذرات آن که راسته بقلب عارض میشود و لذتی  
از دست میرود و قلب نفس صلاحات و سنن نمیکند و مرد قوی القلب با چون غضبه و حین هم میرسد  
خزنی و حیالی بظهور می آید نفس از کار خود می است و احساس جوع و عطش را بکینه فطریه  
و دفع فضلات نمیتواند و هر چند عقل او را مکرر زجر میکند و باواز بلندند است نماید که خشم نباید  
و این اندوه نباید خورد و در این خشم و اندوه ضرر بسیار است و نفع اصلاً نیست اقلی از  
حکم قلب میسر نیست و مرد قوی النفس بجای زنی و خوردن طعامی لذیذ فرو رفته است هر چند  
خوف از مؤاخذه مردم بران فعل در دل میگذرد و صورت آن ضربت شتم و امانت و حقارت که  
متوقع است عقل مثل میسازد و می چنان مانند خرمی باشد که بر ماده متهاک شده و یا بر علف  
افتخام نماید و از ضرر ناآرین و عصا جیبی بنگیرد و در کار خود مقید است پس این صورت  
متفطن کسب را آگاه میسازد که هر یک چه دیگر میکنند و معاونت او نمینماید گاهی عقل شاعیه  
آن فعل در می باید و سهو و غایت آن او را که میکند اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی

عقل از راه عروق با سایر اقسام معلوم مناسبه بآن قاهر و میگردانند پس مصلحتی که بتجرب و درستی  
تفصیلاتی انکار دوازده یقین سابق بر جوع میکند و شیب خطا از جهتهای حادث شود و این  
بر ذیلت بغایت عیسای است و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافتن نشود و یا قلب  
حمیت و انتقام است اما زور دست با خرسید و گاهی نفس محو شود و از اسحاق بدن نمی رنج  
غیظ را و از نا غطره ریزد و زوری تازه که در حالت محسوس نبود بر روی کار آورد و این ذیلت  
بغایت عیسای است و این اخلاق نیز حکم جهالت دارد و زوال آن جهل است نسبت به یارب ملائکه  
بر ریاضات شاقه مخفی شود باز در وقت بقا ظاهر گردد و آری تهذیب این اخلاق صرفاً نسبت  
در مصروف آنها و گفتار ضروری و گفتار زاید و مثل آن دانند اعلم بالجمعه میباشد و دانسته که  
شعبه نفس در کبد اقامت دارد و شعبه قلب مضبوط صغیر بر می و شعبه عقل در دماغ و  
نفس جمعی در همه بدن ساکن است اما پای او یکدیگر حکم است و نفس جمعی در همه بدن ساکن است  
اما پای او مضبوط بر می مضبوط است و نفس مطمئنه در همه بدن نافذ اما پای او در دماغ است  
است و نیز میباشد دانست که خدا تعالی در انسان دو قوه خلق فرمود است قوه ناسوتیه  
ارضیه که آنرا قوه بهیمیه نیز میگویند و بدان قوه مجازة بهایم و سباع کند و در شمار آنها  
داخل میشود و قوه ملکیه و بدان قوه مساواة ملائکه میباشد و در عباد ایشان محدود میشود و  
تهذیب نفس تصرف است در قوه ناسوتیه بحکم قوه ملکیه و ظاهر شدن احکام قوه ملکیه و مخفی  
شدن و کم بودن آثار قوه بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرح است نه از حکمت خلقی لیکن  
اقرب شی است حکمت خلقی و الله اعلم و چون نفوس جنی آدم در شعبه ناسوتیه و نفوس مذکور  
مختلف اند شعبه تهذیب نیز مختلف شد و دایره کلام در آن باب بیش گشت و نیز باید دانست  
بسیار است که طبقات این شعبه ثلث و مراتب تهذیب آن تمایز شوند و هر یکی خصوصاً دارد  
و یکی بدید آرد تا آنکه بعض سالکان از مشبه شود و بمرتبه در مانند و نتوانند که اتحاد  
در آن صورتها مختلفه و هیاکل متباینه لفظی نمایند اما اهل تکلیف همه را جدا جدا میباشند  
بصورتها و هیاکلهای اتحاد آن نیز میباشند با صورتها و متباینها و الله یعلم الحق و صواب  
الاسبیل فصل چهارم در تهذیب جوهر و طوائف ثلث باره بوجهی که طب روحانی که

خدا تعالی برای جمیع اشیاء نام چه خاص و چه عام فرو داده است تقاضا میکند و آنرا با هم  
 شریعت مخصوص میکند مرتبه اول از تحذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت  
 و حقیقت شریعت اگر خواهی که نفی بد آنکه بنی آدم در قید نفس تازه گرفتار شده بودند و  
 شیطان بر ایشان غلبه کرده بود و بوی شهی شده بودند که اگر در آن حالت بپایند همه لذایب قیود  
 و تقاضای روز حشر مبتلا شوند و بجز چند کس از آن زمن پنج یک نجات نیابد و بدین واسطه و این  
 رحمت کامله خود بر این مشیت خاک لطف فرمود و حقیقت از بدین کلی در باره ایشان مثل  
 بناخت و تدبیر کلی در بعض احوال و اوقات منفی تدبیر جزئی شد یکی را از میان زمین و آسمان  
 آدم برگزید و در اول و علم آن اشیاء که علاج آن بلیه عامه کند ریخت و او را خواصی و خواصی  
 بر آن آورد و آن علم جز او که با ایشان را یاد دهد و بحسب آن مقتدر کند و علاجی که در دفع این بلیه بنایت  
 شد از شریعت گویند و التفات در این علاج بصورت نوعیه و خواص کلیه آن نوع است  
 نه بایست و ادوات خاصه هر فردی فردی و علت غایی آن خلاص از نظام در دنیا و مقبل باشد  
 لذایب قیود و روز حشر است نه وصول بقضا و بقای لطیفه و حصول مرتبه بقا و مقبل است  
 نام هر کلامی از آن خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التعلیمات که بتدریج و تکمیل آن فی الحقیقه  
 چنان قدر است مقاصد و مصالح او امر و نواهی آن حضرت نشاخته است کسی که بر مراتب  
 عمل میکند آری آن حضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی دیگر از شرا و آنهم مراتب فرموده است  
 و افاده آنهم محالات نموده و آن وجه شبهه بان است که آفتاب خروپوزه را سخته میکند و کواکب  
 ندارند که در زمین خروپوزه کاشته اند و خروپوزه نشاسد که تکمیل او بدوست آفتاب شده است  
 و نمانند آن است که فضل زیستان مرد و مجبور و تر قیازه بسیار و گوهری دیگر را نشاسد و نمانند  
 او قائل نباشد بهمین اسلوب نفوس کلیه که مبدء از فیاض ایشان برای مصلحت کلیه زمین  
 فرو داده است نفوس ناقصه را تکمیل میسازد و اینچنین پیغامی و کلامی در میان  
 انبیاء آری از کیمیا و نفوس بوجهی از وجه این منت را میفشانند و المعنی حاصل بر آن  
 میشود که اگر کلام است و اقوال آن بر نفع بسبیل اعتبار و اشاره استنباط آن استوار کنند  
 اما آنچه من از آن بر نفع اعظم دریافت کرده ام این است که آن اعتبار است را بقصدی که

مردمان از لفظ قصد می فهمند و تجد و ساعه فضاة خاصه او است این معانی را اراده  
 بقصد و اراده طبیعی که مثل اراده نار بجا نبه فوق باشد و مانند اراده ارض بجا نیست  
 تحت و دیگر است چون مراد عجمه بخاطر ریخته اند که تخییر قصد متجدد از قصد طبیعی کنیم و خالی از قصد است  
 تغییرات صوفیه در برابر بی پدیده است بر اندازیم در امثال این موشکاف را پیشتر از این  
 معذور خواهیم بود و الله علی ما نقول وکیل باینجا محال این تدبیر است که در آتش و در  
 ولایت نفا و اندوه ملکیت قوم عجمیه بر یک ران خواص است که اراده او میاید پس میاید که  
 خواص ملکیت باشد تا ملکیت قوی تر شود و عجمیه با او با او متادب گرد و رنگ او پذیرد و اگر  
 خود بر آید و مزاج خود را بگذارد و در حقیقه بوی راه یابد پس خدا تیمانی بر چهار خصصت متبینه  
 ساخت و بر عایت آنها فرمود و از اخدا و آنها نمی نمود اگر نیک بشکافی همه افراغ بهر  
 و بسط این چهار خصصت است و همه اقسام اتم تفصیل و تشریح اخدا و این چهار  
 این چهار خصصت چیزی است که همه انبیاء و آن دعوت نموده اند و با خدا آن فرمود و نسخ  
 آن راه نیست و تغییر و تبدل را در آن گنجایش نه اختلاف شارع در اشباح و قواله آن  
 در حقیقت و مغز آن دم بدم گشت و لباس بدل و مرد صاحب لباس را چه دل  
 یکبار است و بان مناسبت ملائکه پیدا میکنند و دیگر خصوص و آن محاکات ملا و اعلی کسب  
 می نمایند ساحت و آن رنگهای صفات روزیله بشری که از افعال سبعیه و شهویه پیوسته  
 و امن که نفس ناطقه است از خود می افشاند و شست و شوی خوبی میدهد و چهارم  
 عدالت و آن رضا ملا و اعلی و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود  
 و تدبیر شریعت متوجه بد و جهت است که اصلاح بفعل اعمال برو ترک اعمال اتم بکبار میسر  
 و اقامت شمایله حقه پس این سه فصل را موقت و محدود فرمود و همه مکلفین را از راه نمود  
 و آن ملا هر شرع است و مسمی با سلام و دیگر تزیین نفوس بحقیقت این خصصت را چه رسید  
 از اشباح بر با نور آن و تجاوز کردن از کف و راه اتم بکف معانی آن مناسبتی که نبی برای  
 آن بوده است و این باطن شرع است و مسمی با احسان و چون شرع ایشان را باین تدبیر ساخت  
 و خواهی و خواهی بر آن کار آورد ایشان در قبول آن اثر مجیب چیست و کسب مختلف بود و لا محاله

نوع گشتند چنانکه در قرآن عظیم بدان اشاره رفته است ثم او شش کتاب الدین اصفیایان  
 عباد و انفسهم ظالم کتبی و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات یعنی وارث کتاب سائیم است محمد  
 را که بجهت اجتماع از جمیع اعم بیشتر گردیده تر اند پس از ایشان بعضی آن اثر را اندکی قبول  
 کردند و بعضی علی وجه التمام و بعضی بین بین تفصیل بین اجمال آنکه چون قوه ملکیه یا قوه بهمیه  
 کند از سه حال بیرون خواهد بود یا بهمیه غالب باشد و ملکیه متغلب و در مخلوب که بنزد بعضی اوقات  
 اثر او ظاهر نشود و بعضی مختصه خود مخلوط گردد و در این شخص اگر اعمال خبیثه و افعال خبیثه  
 غالب تر باشد فاسق گویند و اگر ملکات سینه و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند و  
 محال اگر قوه بهمیه قوه ملکیه با هم مصارعت میکشد و قوه ملکیه گنومی قوه بهمیه محکم گرفته باشد  
 بهمیه را پیروز دست و پا کشاده است دست انداز و پای میگوید و قوه ملکیه را گیرد و در وی  
 فارغ شده و از جهاد وی دست نکشیده این را صاحب الیمین گویند و سبب بقا بعضی ای  
 بهمیه در این صورت یکی از دو وجه خواهد بود یا این است که در اصل فطره قوه سببیه یا قوه قلبیه  
 ضعیف افتاده است و مع هذا اکثر اعمال بر میکند پس ازین اعمال آن قدر غرور بدست نمی آید  
 می باید یا این است که در اصل فطره این قوه صحیح مخلوق شده است لیکن اکثر اعمال غیر فطره  
 داشتغال معاش بروی غالب است و اگر قوه ملکیه ضرورت منصرف شود و قوه بهمیه اسیر گردد و بسط  
 و اغلال متعبد ساخت و لبا قیامت او تر کمر سوره او خود این شخص را سابق و مقرب گویند و در  
 شخص و چیز ضرورت این دو قوه میباید که هیچ المراج در وی آفریده شده باشد و اکثر اعمال  
 بر نیز از وی بوجود آمده تا عقل بعقاید حقته هندی شود و قوه غایزه قلبیه را در گیرد و تابع خود  
 سازد و این قوه غایزه که سببیه می نامیم منبسط نفس کند و آدمی بهمیه حجت شایسته حضرت قرب  
 شود و پس درین بحث لازم است که علامات هر یکی از اصناف ثلثه را شرح کنیم و قوانین که شرح  
 در مخدب این سه شعبه و این سه قوه افتاده فرموده است بسط نامیم بعد از آن تمیز یکدیگر می  
 این مخدب که عبارت از اصلا ح است از تهذیب دیگر که حملش تفسیر جملت است نهاده است  
 فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم و اندو بعدی الی سواء السبیل و این ظاهر شرح که  
 باسلام است و به قول تعالی قالت الاعراب ما قتلکم تو سواد لکن قولنا سلماتم موت عنده لطیفه برج

از اقرار آنچه اقرار آن باید کرد و عمل آنچه عمل بدان باید نمود و تحقیق این لطیفه آنست که قلب عقل  
و نفس را باعتبار تقویم جوارح و الته بودن برای تکمیل افعال جوارح و فساد جوارح مسمی بملیفه جوارح  
میگردد و برای تقویم این لطیفه بر این فقیر شتری ظاهر ساختند که مشرف بر موت بود و غیر مقتی از حیوة  
او باقی نمانده و جمیع لطایف ثلث بارزه اوضه بیفت گشته اند و او را در قطاری بسته بودند و او غیر  
از رفتن قوتی نداشت پس تا آخر انصراف روح راه میرفت بعد از آن مردوار رفتن باز ماندنش همان  
بود و مردنش همان در این حال گمانیدند که این شتر فانی است و در لطیفه جوارح و مواخذه اعمال  
شرایع بر همین لطیفه است و در شرایع اکثر بحث ازین مقوله است بالجمله علاج فاسق و شرع از حجاب  
مقتدر بر نموده اند و او را از هر جهت تنگ گرفته اند تا خواهی و خواهی از آن کار باز ماندند و از آنجا  
سترو در میان شمار و در حال تعیین کردند که اگر آنرا استوار در اند شتری بدین بیان نگاه بر مقتضای زمان  
نظاره جمال بنسار و اختلاط با هم و غیر آن لغزیر را راه کشاده ساخته اند نگاه به زناده می زاجر  
در شریعت نموده اند و مثلاً ساختن شتر را بخر و ختن آن منع فرموده اند نگاه بر شتر با جدای زاجر  
مقتدر نموده و علی هذا القیاس بود جمعی که اگر امر خلافت کما یبغی منتفی شود فسق از میان بر خیزد و  
این بحث و ظیفه این کتاب نیست اما منافق را قسم صلی الله علیه و آله منافق که قوت طبیعتی از شرع  
او غالب است و قلب عقل تابع او شدند و نفس بطنی نفس را که محو او آید در حال بین شخص نیست که بی ادب  
شرع عقل هر جا که خواهد رود و سرکاری که خواهد کند با معشوقه در آویزد اگر چه عقل و شرع از آن منع  
را کرد و قاعده رسم و عرف عاری عظیم بجهت سودی هم چنان در کار خود باشد که از شرع و حقیقتی  
دست آویز خود ساخته بود و آن چیل از دارو گیر مردمان خلاص شده و نزدیک خود نیز در آن  
کار عذر می نهاده و خاطر شرع را که حکم دزه ایمان که بدل مضمردار و بان عذر دفع میکنند و این  
فدا آتی بخارج تعبیر فرمود و بخدا و چون الله و پر خدا و هم و پر بچا پند رسیدینه اشارت کرد و الا اهتم  
یشون صدور هم زیرا که صدر اینجا بر علوم صدر الملاقا کرده شد و چا پند از آنست که بظواهر  
اینجا اشرار اهل مستور میکنند و علم خود را بجهل میسازد و کتای اینجا نیز فرود در دوزخ و ملا خا  
رجا و نکند و بهمان عذر نامعلوم میگویند که در دوزخ و شرافتی در میان بداند و بداند و بداند  
از اینانی نیز فرود تر آید و آن در خصمت را دوست آویز نسازد و از آن زاجر و حسابی نگیرد و بداند



صرف در زندگانی از پنجافرو در ترود و استخوان آن نماید و اثبات حسن آن کند و در این  
 صورت خطیة اعطای بوی کرده باشد قال لدی القالی و احاطت به خطیة او بکس هم اصحاب النار  
 هم فیها خالدون لغو و بالبدن شر و الفساد من سیات اهل النار و بر همین مراتب تمام کنند  
 طعام لذیذ و شراب مسکون و مفتخر و استماع مزامیر و ارتکاب شیطانی و لعب حمام و تملیش بهای  
 و استخوان و عذ و طلب کتب ثیاب ناعم و بیوت منقوشه و بستانین را اید و مراکتب فارصه  
 بدین خود تصویر یا دیگر و در هر یکی التذاف نفس و سرگرم شدن قلب سعی کردن عقل بحسب  
 آن باید شناخت چگونه رضا قلب با ارتکاب این امور و خط از مخالف آن دو دست داشتن  
 هر چه بدان رساند و نفور شدن از هر چه از آن باز دارد و در صورت دوستی بذل مال و  
 خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب قتل سهل و دشمن  
 و زمان و در از بدل حقد و مغم و داشتن پدیدی آید و چگونه عقل و تصویر صورت الشراف و  
 تقدیر حیل و جدان آن و دفع موانع آن و ترخص با نچه پیش خود معذور و در دست می نماید  
 این صورتها با نکتات مل میتوان شناخت و منافعی که تو سبب عیاد او فرط کرده است و نفس  
 و عقل مقتدی او شدند حال این شخص آنست که دلش پیوسته غلبه بر اقران و انتقام از رزا  
 کنندگان دوست دارد و بدنها حقد در دل مضمین کند و پیوسته در خیال کشتن یا زدن یا  
 مصداق کردن یا امانت نمودن خصوم باشد هرگز امتناع و استمسک داشتن و سرگرم  
 سر و دست از پا افکندن و در او فی حریفی خیرت بهم آوردن میگوید من از آن ناکسان نیستم که بخیر  
 کسی بر دارم یا به بختی و به حفاظی صبر کنم و این راه هر چه شود گوشت و خضرت النار علی الحار  
 نه بسیار است و طلب عزت و در در رفتن مشرب او درین راه نفس مطاوع است  
 و عقل معاون او در امضا و غضب بر بختی که کشد بروی گواهی است و در اجرای حقد و  
 انتقام هر چه ضروری و در اندیشی هموار است یا آنست که دوستی قومی یا رسمی و امنیگی حال است  
 و در آن باب مسامحی جمیل صرف میکند و از دفع شرع و عقل آنرا حسابی نمیکند و میگوید و فایدان  
 دین من است و لازم گرفتن وضع خود این من از آن بی حفاظان نیستم که هر روز دوستی  
 گیرند و هر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جلال صوابیة سبب عیاد به بختی متصف باشند

و در نظر ایشان از شهو بان فاضلتر نمایند و للناس فیما یغشون مذاهب و منافق کثرت و در  
اوشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج دارد و ادویهها متعجیم و تشبیه و اشتراک  
و تعطیل در مانده است یا در قرآن عظیم و رسول کریم و معاد و مجازات شکوک بسیار بهم رسانیده  
است اگر چه تا آن جا نرسیده که خلق بقیه اسلام کند یا این است که افکار و دین غلامانیه بر دگر کرده  
غالب مانده است یعنی نمیتواند بخاطر نشان و عظمی نمیتواند سر انجام داد اگر چه حجت مخالف هم پیش  
رفته است یا این است که بشهر و ریاضی و مثل آن دور رفته و تا اینجا عقل و وسعت ندارد که  
غرض و شرع نیندکند بالجملة اقسام منافقین در اصل تقسیم شده اند بعد از آن بسبب اختلاف انفس  
اقسام بعضی قلة و کثرة و باعتبار یک حجت و یک کار نین هم شدن و باعتبار حجت و دیگر و کار  
از قسم و دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شد که در هر آن متقدم عقل نباشد علایحی که شارع و حق  
منافقین معین فرمود تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس شهویه و تسلیط  
بعضی که مؤید است مربوط ساختن پس میباید که اثبات محبوب و حق کند و او را مرسیل رسل و منزل  
کتب و حلال کشنده حلال و حرام کننده حرام و جزا و عتبه بر اعمال عباد و داننده سر و علانیه  
اعتقاد کند و آنرا خدا تعالی تذکیر بالاله و بایام الله و بالموت و بالعبد مضبوط ساخت  
و باعمالی که محض باین نظر صادر شوند از صلوة و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزو عقل  
باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه با صلاح آید و خوف و رجا او را ثواب و عذاب باشد  
و محبت او باشد و او شعایر او بود و نفس بر زوری که در اصل فطرت دارد و در بین خوف و رجا و محبت صرف  
کند و بر بعضی قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود و عقل تا با او بحسب جبلت او مکالمه  
کرد و اندکی در فهم صفات الهی و اخلاص غنان نمود و شکوک و شبهات او را دفع کرد و لطف کرد  
ب تسلیط او بر سبعیه تا بوفق جبلت سبعیه معالیه کرد و از ارشاد خوف عذاب و رجا و ثواب بحسب  
منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و  
لطف کرد و بتسلیط سبعیه بر بعضی پس حواله اموری که مرغوب بهیمیه است بر آخرت نهاد و  
بان شد که مرغوب عاجل را بفتح آجل فروخت و بالجملة این علاج محاکات فطره سلیمه است  
و راست شد آن مثل که میگفتند صناعت اقتدا بطبیعت است پس طبیب جسمانی اقتدا بطبیعت



بدن و طب بدو حافی اقتداست بجهل نفس قویة سلیمه تفصیل بن احوال آنکه افراد هر نوعی که باشد  
 با یکدیگر مختلفند بعضی منقده صورت نوعیه بر وجه کمال شده است و بعضی آخر بیک نقصان داده  
 آثار نوع را علی وجه التمام قبول نکرده و در بعضی سبب منافی از کمال نوع قایل شده مثل آنکه  
 صورت نوعیه انسانی مقتضی آنست که شلقی و غضب جرات در مرد علی وجه کمال ظاهر شود  
 پس در بعضی افراد علی وجه الکمال ظاهر است و در بعضی دون ازان در بعضی آنرا خفته  
 و بعضی منفرط بسبب فساد داده پیدا شده چنان مخرج نفس انسانی مقتضی آنست که  
 عقل بر نفس سببیه مسلط باشد و نفس سببیه بر نفس شهویه بدان مانده که شلقی بر  
 و پس پشت خود یوزی را نشانده تا بواسطه اشکار کند مقتضی طبیعت و نه صورت آن است که  
 غالب باشد بر یوز و یوز او را بر او به پس شرح نیست مگر موافقت طبع سلیم انسانی و اینست  
 و در حدیث سابقین شده چنانکه فرموده اند ما من مولود الا و لول علی الفطرة ثم یو اه یحیو و انه

سینفرا نه و بحسب آنکه تدریج الیه همیشه جمیع اهل تحتی فیما من جدا پس اگر عقل بر نفس سببی  
 مسلط شود و نفس سببی بر قوه شهویه غالب آید اعتدال انسانی پیدا شود و قوت شهویه را مصرفی معین  
 تا بان مصرف هر چه ضروری است از سلیم و مشرب و مسکن و تنگی کار بر وجهی که مخالف  
 عقل نشود و نه مزاحم قوت سببیه و از تلقا هواء و فراغت باز ماند و این صلاح قوت سببیه است  
 و قوت سببی را وقتی دهند تا بدو کار مشغول باشد و در معاش خود با اعتدال تصرف کند و عقل  
 عصیان و زودنه قوه شهویه را از هم پاشد و با سپردن کار خود و محبت و وفادار خوف و رجا را  
 دارد و علی هذا الاسلوب عقل نیز در هر دو کار صرف محبت نماید کما لا یخفی و انضای شهویه را  
 زیر لجام سببیه و عقل در زشتی مقرر ساختند و آن صوم است و کفارات است و اعتدال عقل  
 و سببیه جمع شده تقاضای کاری کنند و شهویه را خواهی بخوابی میسران آورده و تهنیت  
 سببیه را رایی تعیین کردند و آن دوام شهویه است و اقامت سببیه است و با لجام شهویه بیان  
 این تهنیت نیز سببیه قسم علی دارند و نه بدی که لطیفه قلبیه و خبریه است و ایشانرا تعین  
 و شهیدان و عباد گویند و وقتی با خدا و رسول او و دوام شهویه و سببیه را نشان خالی است و شهویه  
 نه شهویه و شهویه را خدا را در میان میگذارد و قهر و جبه که لطیفه شهویه او شایسته تر شده و ایشانرا از



قاعده نهاد حارث محاسبی است و در این کلمات چند که نوشتم عمده این مشرب را درج نموده ام فهم من  
 فهم بعد این ریاضات شاقه بعض مستعدان حالتی مثل ملائکه سفلیه پیدا میکردند بعضی بهم میشدند که در  
 مریخی آدم تصرف کنند مثل تصرف ملائکه سفلیه در ایشان ابدال میشوند و بعضی بهم باین قسم نمیشوند و بعضی  
 قوامی مثالی در ایشان جسته جسته ظاهر میگردد و کشف رویا صادقه و با تف بلکلی ارضی شی علی البار  
 به روی کاری آید سید الطائیفه چند اول کسی است که او بر تقی برآرد راه متوسط اختیار کرد و هر یک را  
 را بجای خود نهاد و هر که بعد از چند پیدا شده است از منصفین برآه آورفته است و منبت جنید  
 در گردن است و اندایانند و صاحب ت القلوب ابو حنیفه صوفیان است بهم روش جنید را  
 شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که در آن عصر بالکلیه از انانیت  
 تشدد منع نشده بود و انداء علم بالجملة بنا بر سلوک سید الطائیفه جنید بر تقدیم پنج لطیفه است نفس  
 قلب و عقل و روح و سر و پیرایه را تحفیزی است و خاصیت و مکانی از جسد این آدم و تهذیب  
 نفس قلب و عقل را با اصطلاح ایشان طریقت گویند و تهذیب روح و سر را معرفت مانند و در  
 مقام از تسامح تغییرات صوفیه خللی پیدا کرده است و ما میخواهیم که بر صیقل آن خلل مطلق بساییم  
 تا نمونه تقا صیقل آن کشیدن و در بابی لازم نیاید بدانکه این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده  
 می شود مثلاً گاهی نفس گویند و مبداء حیات اراده کنند و یا بمعنی مرادف روح باشد و گاهی  
 نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضای اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شهوی  
 اراده می کنند و تفسیر آن سابقا ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم را نمیکند بر قلب و عقل هر دو را  
 خادم خود میسازد و از اینجا ردایل بسیار متولد شوند و مجموع آن ردایل را نفس میگویند و هم  
 گاهی قلب گویند و مضغه صنوبری اراده کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه در آن خواهند و باین  
 معنی مرادف عقل باشد لیکن آنچه با قصد می کنیم آنست که از روح قلبیه حمل صفات نفسانیه از  
 غضب جیامی کند و عقل و نفس جدا میشوند پس این را قلب میگوئیم و عقل گاهی بمعنی دانستن  
 یا قوتی که دانتن بسبب آن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه  
 جوهر قایم بنفس و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعضی افعال او که او را کاست  
 ما از عقل آن اراده می کنیم که قوی او را که تصور و تصدیق نماید و قلب نفس تابع او شوند و نه

اجتماعیه میان مزاج قوت دراکه و انداد قلب و نفس اورا حادث شود پس ازین تحقیق دانستید  
 که این هر سه لطیفه در تمام بدن ساری اند اما پامی قلب بخصه صنوبریه مربوط است و با  
 نفس بکبد و پامی عقل بدماغ و هم چنین روح گاهی اطلاق کرده میشود بر مبدی حیوة و گاهی  
 بر نسیم طیب که در بدن لاهی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی  
 بدو نیز ارسال مخلوق شد و اخذ میشاق نیز نمائشی از بعضی تنزلات او بود و مراد اینجا از روح  
 همان قلب است چون احکام سفلا نیز را بگذارو و مشایقه روح ملکوت و نفس ناطقه بروی  
 غالباً دیدیم چنین سرد و صمل لغت و شرع برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لفظ دلالت  
 بر اختفا میکند و هر لطیفه از لطایف نفس مخفی است و از اینجا است که گاهی عقل را سرگروید  
 و گاهی روح را با آنچه با اراده می کنم همان عقل است چون اخلا و بارض بکنند و  
 و احکام علوی بروی غالباً دید و مشایقه تجلی اعظم اورا میسر شود ازین تحقیق دانسته  
 شد که لطیفه روح از جسد برتر است اما او انظری است خاص بخصه قلب لطیفه سر  
 از جسد برتر است اما او انظری است بدماغ بالجه از اختلاف اصطلاحات ایشان البقاع  
 و صحت فهم مرام پیش از بدو بعضی صوفیه حالی را از احوال قلب تفسیر کنند و در بیان ان تحقق  
 و حال روح را بطون او خند مثلاً محبت قلب تفسیر کنند و بطون او الفت و الشوق و الخراب  
 نهند و آن از احوال روح است نه از احوال قلب هم چنین یقین را که کار عقل است  
 کشیده کشیده برند و بطون مختلفه از ان منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است  
 و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب شفق را باید که این کلید را یاد  
 گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب و نفس و  
 هم چنین میان عقل و قلب قوه قوی واقع است و باید که هر چه خورده اند و انصاف پیدا  
 کرده مثل آن گره مثل گمان است که در وی قرون حیوانات و خشت را ترکیب داده اند  
 و گره زده پس هر یک بحکم اتصال و محاورت از خاصیت دیگر بهره میگیرند و در حقیقت با تشنم  
 شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشب نیز بگوشه و شران میگرد و در بخت ان سرکش  
 مینماید و صلابت و کثرت بدون کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب را گرفته است اما چون

از اندام قوس خواهند واراده کنند که از این برای آنکه اعتدال صورت قوسیه تقاضا میکند و چون  
 سازند لابد است که هر یک از اینها را منسوب کنیم و قدر ظهور هر اثری بقدر قوه حاصل می‌رود  
 نماییم یا مثلاً عیال که در روی دو خبر بهم آمده اند سیلان از راه است و نقل از فضه عیال بسیار  
 اثر که از عیال ظاهر میشود و اثر همین اثر است اگر فرض کنند که آب فضه از بهم جدا نشود مانند  
 درمی باشد که در یک طرف آب نهاده شود اینها را احاطه بسیار همه نابود و گرد و آن عیال را  
 همه متغی شود هم چنین بسیاری از احوال متصفوفه بسیار این گره ظهور میکنند و چون  
 صحت صورت و کین نفس و بقا و مطلق بوجود و غیر لطیفه بکار خود و مقید باشند به غیر از  
 دیگرانی این نماینده همه نیست گردونه و جدا نماند و سطح و صوفی از عیال شناخته را نشود  
 و باید دانست که مقام صفت است که در سلسله راه خدا تعالی کسب میدیاید که توانا شود  
 او تمام شود و لابد حد متعین است که اختلاف احوال اوقات و استقامت را گنجانند  
 دارد و نیز در این ترتیب آید و هر را بوضعی و حال نام نموده این مقام است یا نام و وضع  
 او باشد که در این ترتیب و در این وقت بحسب استعداد حاصل و ظهور نموده است اینها تمام را  
 بگویند و حال را هر چه بیشتر شد مثلاً ترک مقتضیات نفس ظهور و نفوس جمیع مقام است  
 و هر چه عیال آن اید از نفس نوزائنه و صفای وجه روح حال است و هم چنین صورت اثر کردن  
 پس در دل مالکست بحکم تو به رسانیدن حال است چون حاصل جلیت نفس تقاضای شهادت  
 است لاجرم تقاضای او به و زید باشد چون حاصل جلیت او پیش و یکسری است و  
 طایفه مقتضیات خودش لاجرم علل او تسلیط نفس جمیع بروی او و تا او می‌خورد و خورد  
 جوش زند و خود را خورد و کرده داند و خود به خود و ماکم باشد چنانکه بسیار می‌بینیم که او می‌خورد را  
 غنای میکند و از خود باز خواست می‌نماید و ندیده و خجالتش روی میدید و این طایفه نفس  
 بعضی است بر نفس شهوی و انجمنه غیر فهم نکته و فروختن آن در دل و چنانکه زدن آن به  
 میسر نشود چنانکه بسیار می‌بینیم که بعضی سخنها بدل اثر می‌کنند و حتی آن اثر می‌راند و این  
 تسلط قوه در آن است بر قلب و خدا را کار صوفیه مفتاح توبه را جبراً عفا داده اند باشد که قلب  
 و سیرایه بنده و سیرایه قوه خود پیدا از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن و اعطای شود



آن عقل آن بهر را با اتحاد اصل آن متحد می شماریم چنان این مرور چون نفس شهوی می شود  
 و حکم قلب عقل قبول نمود چه احوال که ظاهر می شود و عقلا را آنرا بیک نام می کنند و آن  
 نام توبه است پس مقام توبه یکی است و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تفسیر قلب نفس را  
 اعانت کرده میشود و بجهت حاصلت قنوت طعام و قنوت منام و قنوت کلام و قنوت صحبت  
 مع الانام مثل اعانت سوط نخس و تفسیر فرس عصب با جلدت قلب یکی تفسیر جوارح و  
 تفسیر اوضاع و اشتغال با اشتغال است و اثر تهنیت باین اعتبار می رسد است با صدق و  
 و ادب و دیگر عروض حیا و خجالت و خلق و شوق و ندامت و خود بخود بچیدن و است  
 تهنیت باین اعتبار و جدا است و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طیش و شره و حساب  
 گرفتن و از خواهر یا نخواستن زیر استقامت و داشتن و اثر تهنیت نفس باین اعتبار  
 صبر است و یکی موافق عقل بودن و سخن او را بسمع قبول شنیدن و اثر تهنیت باین  
 اعتبار تسلیم قدر است و یکی وفادارستان و لازم گرفتن آئین ایشان است و اثر تهنیت  
 باین اعتبار تقوی و محبت شعایر الله است و یکی در جنب مطلوب میل داشتن بکاران  
 است و قاصر بودن بر ادعیه غضب و شج و حیا و طولی مل بسبب لطافت قلب بسوی  
 حق و اثر تهنیت نفس باین اعتبار سماعت است ازین تحقیق دانسته شد که مقامات  
 اصلی قلب صدق و وجد و صبر و توکل تسلیم و تقوی و محبت شعایر الله و سماعت است  
 و ازینجا است که صوفیه و پیغمبران سماعت بسیار گفته اند و بسطی و شرحی تمام داده و انام  
 تهنیت عقل با اعتبار انقیاد و اذوق خود و غیر است یک آنکه از احیاناً عالی یقین عظم  
 که در خیره القدس ثابت است بروی مترشح شود از راه اساس بر تیا و خبری بخاطرش  
 رسد و نداند که از کدام طریق این جزم حاصل شده و در تفصیل آن متیقن به نیت تواند  
 زدن و اندامی که مادر دارد و یک چنانی بخاطرش بدو آئین یقین منفی توکل  
 تسلیم شود و دل و نفس را خلق از رنگ خود و پوشاند و دوم آنکه از ادعیه علم عالی که در  
 شرح بلوح از ان تعبیر میشود و در عرف صوفیه به عالم مثال صورت آنچه بود و سنی  
 است بروی فایض شود و در رویا یا در نقطه بصورت خیالیه یا صمیمه و این را کشف



گویند و باعتبار تصرف خود در ماتحت نیز دو چیز هست یکی آنکه حدس و انتقال از مقدمات  
به نتیجه در ذهن او قوت گیرد و در مجاری امور فراست صادق و راسته باشد و اثرات  
بر قلوب باطلاع بر غیبات او را دست و پد و دم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلطنت  
و احوال ایشان که حکم عادت بگوش وی رسد عقل با برکتی عظیم تصرف نماید و مقصد  
هر کلمه و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات پر آستین را که کند و صورت صفات  
و اسما بر ذهن وی پراوی آنگند و یکسایه ظاهر و باطن او را منقاد و خود سازد و تجلیات  
معنویه بوفور تمام بنظر او رسد و اینجه ترا شاخه قندیل نامند و خواهر تربیت و اصل تهنید  
و دام عبودیت است و قایده آن عام است بهر سره لطیفه و عمایده او شامل است چنانچه  
این شعب را و در این مقام اشتراکی هست در اوایل صوفیه و اخرا ایشان اوایل  
تهدیه نفس عقل و قلب با عیاینها و خصوصیات آنها متبذره و اشتد می و ریاضات ثلثه را مقصد  
تر دانستند و دام عبودیت را تمام و کمال ریاضات شاختندی و او اخر خشت بنیر و دام  
عبودیت مشغول نمیشوند و این مهم تر و مفیدتر چیز را ندانند بعد از تکمیل و تقیم این نسبت  
همه بینند که این تخم بچه نوع در دل سالک شاخ و برگ آورد و این نهال بچه اسلوب گل کرد و  
اگر بیست فطره و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند فیها والا اینچه ظاهر شده  
است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیبت اند و بی شکی این  
نقص است عجیب برای متاخران ذخیره نهاده بودند پس اگر یقین و محبت پیش از تهنید  
نفس حاصل شود شخص را مجذوب و مجر او گویند و اگر تهنید نفس تو به ریاضت پیش از ظهور  
یقین و جذب محبت بنظر او رسد سالک سرگردانید و بالجه و دام عبودیت و دستم هست یکی  
تعلق بخواج و لسان و ارد و آن همور و اشتن اوقات است با ذکر و تلاوت صلوات  
جمع فکر و حضور دل و آن بابی است مشهور و از او اینجه در قوت قلوب و جوارح و غنیه  
الطالین و عوارف به سطحی بر چه قیاسه اند کورست و یکی تعلق بقلب عقل دارد و آن مشغولی  
دل است ببحث و حقوق و چه فیدان او است با مجرب و مشغولی عقل است بیا ذکر و در  
در دم و در این باب مفید تر از نظر اینچه از این بکانون نشینند و بدیده ایم و در این اشتراک







از انجاست لذت و ایقاعات متناسبه متناسر شود مانند متناثر شدن بهایم از غانی و ایقاعات  
 و از انجاست که از امور عظام و اندوکی از مقامات اولیا شمرند حاش الله ثم حاش تندهایم که از  
 و بهایم در آن مشترک باشد چه لطیف خواهد بود و چون این طبیعت را با دوام عبودیت از دواج  
 واقع شود تا مل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت و دوام عبودیت پیدا شده است بهایم هم بهایم  
 نایل خواست یا بقوه اب علوی صبر نیز اگر راست برسی موقوف بر متانت فرائج قلب است و  
 در میان این متانت دوام عبودیت و طریق تحصیل آن در نگه سیر مقامات تسلسله و تحفظ  
 بر قلب عانت آن بوقوع در مظان صبر و یاد کردن توابع برین و شانه جان عین  
 اعتماد و توکل و قسم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی و این معنی ناشی از تشریح الهامی یا کشفی  
 بعقل از مافوق آن بوجهی که احتمال جانب مخالف نماند اینجا ردیله است مشابیه توکل  
 که عوام آنرا با توکل خلط کنند و یکی را بجای دیگر نهند و آن تصور راست بغیر تامل و در عین  
 یاد و رده اتفاق و فکر معاش را بسبب حب غنه ترک کردن و تقوی عبادت از رفعت  
 برحد و دشرع است و محبت شعایر الله عبادت از محبت قرآن و بیجا مبر و کعبه است بلکه محبت  
 پرچم منسوب باشد بخدا حجت اولیا را الله نیز و این را بعض قوم قنای الرسول یا قنای الشیخ  
 گویند و سماحه و مقرر عدم انقیاد قلب است و دواخی نفس را که از مقوله طیش و شر و خزع  
 القا کنند متاخرین صوفیه خصوصاً نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلب مستباده کرده اند  
 تکمیل رسانیده و مقتدان آن نوع آشنا بنوع علی سبیل اندر بلا تعین عدد بر آن  
 بسته جسته چیزی از ایشان ظاهر میشود و آن تاثیر توجیه است در تولید و تاثیر تربیت است  
 در چیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوه غلبه و غم و دیوت تها و اندوه صاحب  
 قوه و غم بجهت متوجه شود و او را بنسبت خود حقیر داند و خود را بر دست چیره دست بنده و  
 چون پاکسی معاینه کند بروی خال لب بد و آن دیگر مغلوب و شکوب و ترسان و برسان  
 گردد و اگر این شخص با کسی شمش است و خاص است کند حال وی از حزن و نشاط و غیر آن  
 در آن کس سرایت نماید و مردمان در قوه غلبه مختلف الحال باشند بعض علی الوجه  
 الامام دارند و بعضی را تکلیف ندارند و بعض بین بین باشند اما در تجاری عادت این قوه

در ضمن معاملات و گفتگوی و دلاوری یا حرب ستریدن بظهور آید و در مجاری عادت  
 سهرایت حزن و نشاط مقرون بود و بگفت و شنود سخن که مشربان صفت باشند از جمله  
 این قوه را ممتاز از سایر قوّهات باشند و بصورت و صفت آن در دل ایشان مثل  
 نشود چون این شخص بدوام عبودیت مشغول شود و صفات قلبیه و معنی از محبت و  
 وجد و شوق بغیر اقران سخن گفتن یا کار کردن مستقل باشد و احتیاج اقران باین  
 چیز یا مرتفع گردد این خصالت در همه صفات قلبیه فاش شود قوه قلبیه نیز حصه خود  
 گیرد پس این شخص متوجه شود بتمکین خود و بصفت قلبیه و بصفت خود تمام روح تمکین را در گیرد  
 و چشم بصفت بدل و عقل او و زود و هر صفتی که خواهد از محبت و یقین و خاطر تمکین یزد  
 و این را تاثیر توجه گویند و بنظر قبول نکرستین گویند و الحق توجه بقوه قلبیه و رنگین است  
 تمکین بصفت از صفات محموده نیست است بغایت بزرگ است اعانتی است بس عظیم شدن می مثل  
 شخصی است که حقایق می آرد و آسین پاره را بر آن می زند تا دوزخ آتش منفرد گردد و  
 این دوزخ گاهی منفرد میگردد و گاهی نه و اگر منفرد میگردد و گاهی فرو میرود و گاهی زیر  
 و میگردد و شخص دیگر است که آتش بسیار همیا کرده است در هر جسم رطب یا خشک است  
 وقت بصر صفت بغیر ملاحظه شرط تصرف میکند و او را پاک میسوزد و نشان بنیها چون  
 سالک ز یقین که مقرون بالفاظ و کلمات او کار باشد و از التفاتی که در ضمن صفت  
 و صوت بود و در گذر و بسیار است که قوه مدبر که در همه خدمت آن نماید و صورتی  
 که در آن شکل و لون و حجت نبود و بهتر باشد و برای یقین مثالی است کند تا شرح و توضیح  
 آن نماید و این صورت بمنزله علاقه باشد که باز سفید از قید جسته را بان علاقه باز بمقتضی  
 آرنده و در بعضی از زمان این یقین صرف منبسط گردد و بصورت خیالیه و آنرا تجلی صورت  
 گویند خواه در نقطه باشد خواه در تمام و کشف گاهی معصوم کند است و در جمیع این معنی  
 گردد و خواص حروف و حرکات و اوضاع و غیر آن و این خواص کلی می نامند تاثیر باشند و گاهی  
 مخصوص مقامی و در تحصیل یعنی ترک حیوانیات و چشم و دختن بلا یک سفلیه نباتیه  
 سفید است در اینجا عوام صوفیه را اشتباه می عظیم افتاده است که عهدها را با معنی بدل اشتباه



بدین مینماید هر چند تفحص اصل آن بخبار منتهی نمید که نیست و هر چند عقل را در پس  
 آن دو میفرستد کار نمیکند که از کجاست اما عارف ناقد می شناسد همان نفس است  
 که بدین نوعی او را بدیده هر گم کرد و روح کاه از جها و او فراغ بدست نیاید بیاید و آنست که روح را  
 بالا صلاحت و دو صفت است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی عظم که در وسط خطرة القدس  
 قائم است و قابل آن تجلی نفس کلیم است و لاصق گردد بسوی و از اینجا اطمینانی دارا می گشت  
 فانی نفس گردد و این صفت اوج مراتب روح است و غایت حرکت خودش بمقام اصلی خود صفت  
 دیگر جمع شدن اوست با ارواح طیبه ملا را علی و منجذب شدن بسوی آنها و اثر این صفت  
 اثر پذیرفتن از آنها است مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بدوی نهند زنون  
 خاتم در جهم شمع منطبع گردد و این اثر حقیقت امری است اجمالی که منفع میگرد و بحسب  
 از تنفس احوال و اوقات با اثر شعله گاه خطاطیه باشد و سبب آن مبادرة عقل است  
 و گاهی واردا باشد و سبب آن پیش دستی قلب این صفت حسیض مراتب روح است  
 منشأ آن خلف دست از اعلی منازل خودش بسبب لحوق بعض الواصلات طبیعت  
 بعض و اوقات بر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی عظم بر روح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه  
 اگر مانند شمع آفتاب گویم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد با بکمال این تجذب نسبت  
 تجلی اعظم باشد یا به نسبت ارواح و ملا اعلی معتبر است بحسب خاصه و آن غیر محبت ایمان  
 است که منشأ آن جزو عقل بود بقای حق و انقیاد قلب عقل را در آن عقاید و غیر شوق و  
 گرمی است که منشأ آن انقباض دل است بجایی از مقوله وجود و آن حال قلب و آن شوق  
 بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بر کر خرد و میل هواست بمقر خرد و عقلا میدانند  
 که این میل یک چیز است متشبه و مشکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکت است  
 در حال وصال متصور بصورة اطمینان و سکون پس محبت خاصه همچون میل است بلکه  
 میل بحسب تشبیه باطمینان و سکون و منشأ آن جذبی است که در تجلی عظم موجود است  
 بنسبت ارواح نبی آدم و انجلی است که در طبیعت ارواح و دیلت است بنسبت آن تجلی  
 عظم مثل آن جذبه جذب تشبیه مثل مقناطیس بنسبت حدید بود پس آن محبت خاصه حسیض تجلی

اعظم و رسیدن است نزدیک و تنگ و در بر گرفتن است و التهاب شعله‌ها را الفت است  
 با شالین یعنی دانه‌ها را به پیل بگل خوش رنگ و متعارف داشت و دانه‌ها را بر  
 صند ناله‌های ناز داشت گفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت باطله  
 معشوق در این کار داشت و بهم چنین سر را بالا حداده و صفت است یکی مشابه تجلی عظم و  
 او با کائنات و حضور پیش آن و مدینه آن و سرچاپ زین مقوله می‌توان گفت و این اوج مراتب  
 سراسر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشابه نمودن احوال طیبیه ملا و اعلی که  
 آن تجلی عظم جمیع اندو بسوی او می‌نجد و این صفت حقیض مراتب سراسر است و منشأ آن خلف  
 سراسر است از اعلا و منازل خودش بسبب حقوق بعضی لواث طبیعی و اثران خبر دادن است  
 و آگاه شدن است آن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او و اثر پذیرفتن مانند شمع  
 و خاتم پس اگر عقل مبادرت کند کشف باشد و اگر قلب با او یا رسد و معرفت باشد و فرق  
 است میان مشابهه سر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه مشابهه حضور  
 چیزی است که آنرا می‌جست و یقین با و داشتن است علی‌ظاهر انبیا و نادیده را داشتن  
 است و اینجا غلبه است عظیم که حل آن حوصله بر صاحب جدائی نباشد و آن آنست که گاه  
 قوه و اعمه حواس عقل کند و برای یقین شرح و بسطی تبار شد و صورت و تمایز متزلع نماید چون  
 این صورت و سیمیه بر صاحب جدائی غلبه آید و آنکه مشابهه است و هر چند علوم و معارف  
 خود پرتیتر این در مسئله کند کار بیشتر باز و پذیرد که اگر گویند مشابهه آمدنی است و صورت  
 و سیمیه آوردنی راست نیاید زیرا که آمدنی بسبب جلالت می‌است بنمایه آمدنی شود و آمدنی  
 در اول امر شبیه با و رودنی گردد و اگر گویند طبیعت و غیر تقید بوضع و چیز است اگر چه آن چیز  
 در غایت لطافت باشد تجلی عظم هیچ وجه تمیز و ذمی و ضعیف نیست نفع نکند زیرا که همیشه  
 و بی از فرط لطافت و نازکی با مجر و منقض مشبه شده است و صفی را امکان تفرقه نمانده  
 و اگر گویند این صورت و سیمیه در حواس است و مشابهه بیرون از حواس بلکه بیرون از حواس  
 جهت چه فایده وی خود محاط حواس را از غیر محاط تمیزی نماید با کجمله مسئله است مشکل  
 که غیر کامل صاحب تمیز بحث حل آن نماید و مع ندانند اگر این صورت و نازکی متشابه



بجز در صورتی که در کمپانی است عجیب که براتب ستر نزدیک میگرداند میان این دو رکن  
 که روح و سر باشد حالات عجیب متولد میشود و نیست اگر سر و و بمقتضای عملی خود در بند و باج  
 خود ترقی نمایند و نفس از شرارت خود سکوت کند مشاییده تجلی با عظم حاصل شود  
 با انجمنی عجیب و البته نادر و عجیبی مثال و با آنها بسیار شعلهها و الفت این حالت را  
 بهیئت اجتماعی اتصال خوانند اگر رنگ این حالت در قلب و نفس و عقل اقلید و طوایف حوارج  
 از کار خود با معطل مانند آن اتصال انجمنی وجود عدم معجز شود و اگر ستر از بعضی کار خود  
 تخلف نماید و روح همچنان باج خود ترقی کرده باشد تا آنکه پدید آید که او را جمیع گویند مانند  
 جوش زدن هزار چون پیش گل حاضر باشد بدون التفات بگل توجه بشاید آن اگر زیاد  
 تخلف کند حلقه پدید آید که آنرا آتش گویند و اگر ستر در کار خود متعبد است و روح فی الجمله تخلف  
 کرده است آن حالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاد تر شود و تفرقه پدید آید می بیند اما  
 لذت مشاییده ادراک نمی کند و اگر در نفس و این حالت برخیزد و باین دو بار وفادار آید  
 و ایشانرا مشوش سازد و قبض نماید و اگر نفس مطاوع این حال گردد و نشانی از خود نماند  
 نماید و شرح تفصیل آن آتش بنشاند که آن حالت را بسط گویند و اگر در بعضی حال اتصال  
 بدست آید و در بعضی حواله به تجلی و پستار گویند و اگر شعبه از اتصال در ساعتی ظاهر شود و باج  
 گردد و لوامح و سواطع گویند و این همه در ابتدا ترقی از مقام قله و عقل بمقام سر و روح واقع شود و گاه  
 اتصال مستور گردد و بعضی شبیه و بقیه از در رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دروایی  
 حق ظهور نمایند پس اگر قلب سبقت نماید آن نکته بحال شبیه باشد و علمی که از آن نکته منفرد  
 گردد و بواسطه قلبی باشد و اگر عقل سبقت کند آن نکته اشبه با دراک و فطانت باشد حال که  
 از آن نکته بدل گردد و بواسطه عقل باشد و اگر روح و سر و و بعضی خویش خود آید و بعضی  
 بملا اعلی و دخول و زمره ایشان دست دهد یا ایها النفس المطمئنة رجی الی ربک رحمة  
 مرضیه فادخل فی عبادی و ادخل جنتی و اگر آن لصوص دخول بعضی حجت نسبیست و گاه  
 در رنگ مخاطبات و خواطر و داعی ملکیت ظهور نماید و گاه سر در اوج مراتب خود باشد  
 روح و بعضی خود و گاهی بالعکس هر یک تفصیلی دارد که صاحب آن میتواند ادراک کرد



هر سخن وقتی و سر گفته مکانی دارد و باید دانست که صوفیه در قضا و بقا سخن بسیار گفته اند  
 اما بیخ مناسط که در آنچه فقیر دریافته است آنست که جوارح و هر یکی از این لطایف در هر  
 خویش حکمی دارد و چون با هم شوند از دو حالت خالی نیست یا این است که میان اینها اشتغال  
 و اختلاط و انعقاد و ارتباطی مثل مترجاق و نقره و آب و بزم سیاه یا القه و شاخ و چوب  
 و جسم کمان واقع شده باشد یا این است که هر یکی بجا خود مستقل باشد و از دو معاشرت و  
 بقدر ضرورت ترکیب بدن نماید در حالت اول غلبه سکر و وجود و جد بدست آید و در حالت  
 دوم صحو و تمکین و استقامت حاصل شود و اگر ناسا آنست که تمکین صرف داشته باشد و در  
 لطیفه بحال خود مستقل بود و در صورت مترجاق اگر جوارح و نفس شهویه و سبیه غلبه بود  
 از فاسقین و منافقین خواهد بود و فصلی از قصه ایشان در ذکر منافقین گذشت اگر  
 دوام عبودیت در دل اثر کرد و دل باین صفت بر عقل و جوارح و نفس غلبه نماید  
 سکر و جد پیش آید بسیار است که صاحب قلب با عقل مغلوب باشد و در اوقات شورش  
 هیچ نفی نه حدیث دنیا و نه حدیث آخره و مصلحت خود را در آن نمکند بلکه احساس حر و برادر  
 و روح نیز نکند و خود را بنین زندیا بنک رساند یا از علو بفل پرتابد چنانکه از ابل و جد  
 وید و میشود و اگر عقل غلبه یابد استقامت و رسوخ فی العلم پدید آید پس دل را فنا گویند  
 و این را بقا اول را غلبه گویند و این را تمکین اول را سکر گویند و این را صحو و غلبه روح بر  
 قاضیه جوارح و عقل و نفس محو باشد و غلبه تری برین همه غیبه باشد و این سه تفصیل فنا و وجود  
 نامرئی است و بقا و وجود روحانی و بعد ازین فنا قنای دیگر است که در فصل آینده  
 بیان خواهد شد بطریق تقدیری این سه لطایف آجمالاً دوام عبودیت است ظاهر و باطن خود  
 باید که در باید ساختن تا هر طایفه از آن نصیب شود و گیر و بدان ماند که آب و بیخ خدای می ریزند  
 و در این سه شعبه بنام معین برگ و شاخ می روید و گل و ثمر ظهور میکند و تفصیلاً ذکر جعفر بضریات  
 شد و در این سه شعبه بنام معین و سابق باطنی که متوارث خواجگان نقش بندید است و سماع  
 آنکه در این سه شعبه بنام معین و سابق باطنی که متوارث خواجگان نقش بندید است و سماع  
 آنکه در این سه شعبه بنام معین و سابق باطنی که متوارث خواجگان نقش بندید است و سماع

افتاد و عقل را بر منصف جلوه می آورد و یادداشت صرف با بی صوت و حرف که معمول نقل می کنند  
 است معر را متنبه میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضا و مرغوبات خود میکند از مقوله  
 شهوات یا از هر قوه غلبه و استیلا و برانجام جنس این شخص نفس را باز میگرداند و مخالفت می کند  
 و منازعه می قوی و در میان می آید و کار بر چهار دو مصداقت و مصداقت می کشد و نیز قوت حلاوت  
 بسیار روی میدهد اما بعد از شستن بخار و تسکین شورش نوزی عجب این روح قوی می آید  
 و ظاهر و باطن سالک در میگیرد و کیمیایی است عجیب که عوام بآن آشنایند و دولتمندان  
 و شگرت که پیگانگان بآن راه نیافته اند بهمان شیخ ابراهیم او هم همین نوزانیه و حلاوت اشاره  
 نموده است اینجا گفته من نفس را دوبار بخار خود رسیده دیدم و دو قصه مخالفت بآن  
 کرد و شناختن لطایف نزدیک پنجه خبر میداد شد یکی بحلاوت یافتن در چیزی  
 که برای بر لطیفه یقین کرده ایم و بان مخلوط شدن و در آن لذت یافتن دیگر بنسبت مختص  
 بجهت یکدیگر و مقام هر یک پس صاحب یقین صاحب عقل است و صاحب جود و شوق حقا  
 قلب است و آنکه نسبت به یادداشت دارد صاحب تر است و آنکه نسبت به اولی بسیار است و  
 عبادت دارد صاحب روح و سیم دیدن واقعی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف  
 و باید دانست که سالک بعد از محال سیر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی تر  
 غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب است تا آخر خود و جود و شوق و خلق دارد اگر چه تهذیب  
 همه لطایف مشرف شده است و صاحب عقل همیشه باعتبارات و تجلیات مغزی و تجلیات  
 گوشت و محیط همه لطایف شده باشد و از همین جهت است اکثر این قسم معارف و کلام  
 محی الدین محمد بن عربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر با حکام سر  
 مسرور و کل حزب بما لایم فرعون در اینجا غلط نمایی و اگر از کمالی بعضی حکام بدایت دیده اند  
 بدنبیری زیرا که وی حکم لطیفه غالبه بخودش را داده و بدینجا و نکته دیگر است بغایت  
 خامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف فرائض ایشان بر وجهی آفریده بشود که قلب  
 فی الجمله و قید نفس شهویه باشد و هیچگاه خلاص مطلق از اسیر نفس شهویه نمیشود و چون  
 اینجا را از حجت غلیظه نفس خلاص میسر شده است لامحال مقتضای نفس شهویه ایشان

و رعایت لطافت و نازکی خود بود پس شهوت دیدن امارد بر ایشان غالب باشد یا شهوت  
 شنیدن عزایم و آن لذت دل و عقل را قوی الجماعه و کشد و از میان این زوایا عجم و عجم  
 نتایج عجیب بنماید که عوام در حال آنها در مانند و از همین جا است آنکه بعضی سلف و رقیب  
 گفته اند کاش کردی و گذشته و این مصرع نیز در حال ایشان گفته شده است که کفر  
 گیر و کمالی ملت شود و به همین صورت قیاس با یکدیگر احکام سبعیه را که از اجزای کمالان  
 میشود و در ضمن همت نگاشتن و در بار افکندن کسی بنماید که آید بسیاری ازین  
 احوال متاخرین صوفیه خوانده باشی نکته دومی آنکه در دوره نخستین از ادوار و در دوره  
 لطیفه جوارح غالب بود یعنی لطیفه قلب نسبت به اضحلال و جوارح و قوی و تقویم آنها پس  
 اینجا به بظا هر شرایع محمول است اگر چه در ضمن همین چیزها سر لطائف اجمالی است  
 دست میداد این است آنچه از اصول و کلیات علم سید الطایفه در این اوراق بیشتر  
 و از علم بحقیقه الحال و الیه المخرج و المال و فصل ششم در تفسیر بطایف خفیه از علم  
 حقائق و اشارات کنایت کرده میشود و قبل از آنکه در مباحث لطایف خفیه بپردازد و آنست که حقائق  
 و احکام آن لطایف مألوف از زبان نیست و مانوس به عمل نه و باستماع آنها منتفع نمیشوند  
 الا و پس یکی آنکه تدریک بحال آنها رسیده است و تهنیه آنها مستعد شده و اگر این  
 تصور کنندش تصور مستقیم و آن تصور فتح بابی نماید و دیگر آنکه معرفت اجمالی آنها مشرف  
 است و معرفت تفصیلی را خواه ملالتش گنجایش نکرده و اگر این بحث خواند آن معرفت  
 اجمالی معرفت تفصیلی گردد و در کتاب سبب با موهوب در آمیزد و مانند شئی واحد شود و خدای تبارک  
 و تعالی رحم کند کسی را که چون غامض این مباحث بشنود اگر بفهمد فیها و الا آن را  
 به قیاس آن حواله کند تا روزی که هر کس سر اثر خود را پیش پروردگار حاضر نماید و بی خبر  
 این علوم پیش آرد و بر همه کس روشن شود که حق چیست و باطل چه بود با الجماعه و بی شک  
 ازین لطایف بچگونه که بد کرد در آید و فارغ شد کاش باروح علوی افتاد و آن روح عظمی  
 هر کس باند و در خیر است یکی نفس ناطقه و آن جبابی است در رویانی نفس کلیه یا مثالی است  
 از شمع نفس کلیه یا فروی است از کلی یا حصه است از حقیقتی بوجه من الوجوه هر یک

ازین مثالها بروی منطبق میتوان شد و نیز نفسی که بیست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه  
 بالکلیه یا شیطانیه عیالی است و مثالی از ان نفس کلیه یا بر نفس را حکم علیحد است و نفوس  
 کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس  
 فلکیه اقرب شی است بنفس کلیه هم چنین نفوس کامله بوجه من العوده اقرب شی است بنفس  
 کلیه بر چند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بشوی بدانکه هر نفس  
 را ماده است خاص که نفس کلیه با استعداد آن ماده برآمده و بواسطه همان ماده برآمده  
 خاص مکتبی شد و چون ماده یکبار فیض نفس کلیه جذب شد قابل نشئه گشت و چون فیض  
 دیگر جذب شد لامحاله قابل نشئه گردد و لطف از اول و انفسی و احتمالی از اول پس چنانکه  
 بهم آمدند و در میان اینها استخراج واقع شد و کائنات جویه ظهور نمود و در دنیا و نفس جویشی نزد  
 و در بهترین کائنات جویه خلقت خاص مکتبی شد و اعتماد این برآمده بر مزاج کائنات ساجده  
 بود پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزای عناصر است از خواص  
 عنصریه و استنار آن خواص بان صورت فالیده و بهم آمدن جمیع اجزای عناصر و یک فیض  
 حکم نام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد و چون نفوس معدنیه در عالم بوفور تمام ظهور نمودند  
 بسیار سی از ممتزجات عنصریه بان نور افزانی گشتند نفس کلیه یا دیگر جوش نمود و فضل معادن  
 و اقرب آنها بجزوات مکتبی بشکل خاص ظهور فرمود و اعتماد این برآمده بر صورت معدنی بود و حکم  
 فیض تازه جذب عناصر است و جسم معدنی و آنرا خلوت مناسب خودش پوشانیدن  
 و در نتیجه و تقدیر بحسب میزان که در تقاسیم مصلحت کلیه نصیب شده است تصرف کردن  
 و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و ممتزجات عنصریه بان نور افزانی گشتند نفس کلیه با و  
 دیگر جوش زد و بصورت خاص مکتبی شد و در بهترین نباتات درآمد و در آمدن و در  
 اینجا و بصورت خاص خود مکتبی شدن وی اینجا حس و حرکت بالا راده است چون این فیض  
 نیز در هم ماده داخل شد و عالم را مدبر باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوش دیگر زد و صورت  
 دیگر پوشید و در بهترین حیوانات متجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلب نفس و کیفیات  
 مختصه هر یک است چنانکه فیصله ازین در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را نورانی ساخت نفس کلیه یار دیگر خوش و و صورتی که ظاهر می شود و همچنین این نورانی  
فرمود و اثر این جلوه ظهور و داعی نفس کلیه که مدبر بکلیه فی الکون است و در این انما نفس  
شدن علوم و مقامات درین حجاب و در این مثال پس بحقیقه فصولین را احصا است  
پس آن فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس نهاده مدبره بتدبیر اول عالم  
زبان اهل معرفت از بیان این فصل و جنس منجم شد و در آمدند بعضی عارفان  
سبایه جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر دادند که  
کامل نزدیک نوع علیحد است و بسیار از مشاف انسان چنانکه انسان نوع علیحد  
انبار جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان بر حیوان برای کلی و نفس  
و پنج لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بنظر نفس کلیه در انانیت  
او و جبار خود ساختن انانیت کبری انانیت ظاهر و ازین مقوله خبر یار بسیار است و نفس  
با انسان کامل که شرح آن طولی دارد و باجماله این انسان کامل قرب نفوس جزیره است  
بنفس کلیه و منشا اختلاف در قرب بعد فیض جدید است بر حسب تجلی که وجود و نور  
سمادی است و آن نیز حجابی است او دریا نفس کلیه لیکن بعد از آنکه نفس کلیه  
موجی بر روی کار آید و نشاء اصداد فرمود و آن شاه منشعب از نفوس فلک است و  
مسحی بعالم مثال نخست حجاب صورت انسان کلی ظهور نمود و بعد از آن یک صورت  
شد بصورت های بسیار و تحقیق در صورت انسان آنست که وی در حذرات خود سر  
نیست بلکه فروی است شخص در سیوی عالم مثال با آن فردا بوجهی ساخته اند که با انسانی  
که برابر گیتی از مرتب اقیانوس او با بگردد ازین جهت او را انسان کلی می خوانیم و این صورت  
منجذب ند بخاک است نوعی خود بسوی تجلی عظیم که در قلب نفس کلیه قائم است و سبب این  
انجذاب قریه نفوس بشریه است بنفس کلیه نسبت بسایر نفوس هو الیه بالجهود و این شرح  
علمی و جزو موجود است و آن دو جزو با هم اختلاط و اشراج پیدا کرده اند که یکجائی  
و یکی بجای صورت نفس منطقه که حجابی است بر آمده از سطح نفوس و این نیز نهاده است و روح  
که حجابی است بر آمده از سطح عالم مثال و نیز نهاده است و در نهایت و در نهایت

میگرداند و انصوری که مشافه صورتی است تحقیقی موجود بوجود مطلق نه ذیته و نه خارجی  
 بلکه وجودی که منشأ انتزاع آن خروج حصه ایست از تقسیم مصلحت کلیه و قائم بذات  
 نفس کلیه است بعد از آن موم را از حالی بجای میگرداند تا آنکه موافق نمیشود منقشه  
 در فین ساز و همچنان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بجای تحویل فرمود تا آنکه حاصل  
 شد نفس ناطقه موافق همان صورتی که پیش از وجود نفس ناطقه ساطعائی بسیار  
 ظاهر شده بود و نشانه بر آن جاری شده است که همیشه صورتی ظاهر الحکم باشد و پیوسته  
 مستور الحکم عشق معشوقان نهان است و شیر عشق عاشق با دود صمد طبل نفیر و طبل  
 اول سیری که عارف را میسر میشود و باب بوی تجلی عظیم است و آخرین سیر او در عذاب  
 بسوی انانیته مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه شش دانته نهاده اند و بنزله  
 روح این روح است و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را جبر محبت گویند و تفصیل  
 آن نقطه را این رساله گنجایش ندارد و الا این قدر که گوئیم ذات بخت نمونه خود و ولایت  
 نهاده است یا گوئیم خاصه ذات بخت است که در یک مرتبه بصرفان هویه خود باشد  
 باز در مراتب دیگر با خود بجای خود تنزل فرماید و بجای خود در عین تنزل از دست نرود  
 بخلاف سایر اشیا که در اینجا بجای تنزلی است یا گوئیم عارف را چون نظر خود افتد  
 و در صیل اصدل خودش خوض نماید شهبی نظرش نقطه شش دانته وایتی بود و ی بنزد  
 که این نقطه در میان روح و دی است و دی فی الحقیقه در مظهر غرت و حیرت باطله خود است  
 این مشت خاک را که میکان که آن عزیز الوجود را همان خود خواند لیکن بجهت نفوذ بصیر او  
 تا حقیقه الحقایق متمثل شده است که این نقطه در دل روح و سست موجود است این  
 احتمال است اول مودب تر و قایل بان شخصه باشد که بجهت دی و رخساره روح علوی  
 و دی بسیار است و در صیل ترکیب با روح که به نورده است مانند گره خوردن نفوذ و آب  
 در جسم سیاه پس این شخص چون بوجدان خود رجوع نماید اسم نفوذ و فرج ذات و میراث  
 هویه اولی در تنزلات لاحقه و مانند آن لایق تر باید و احتمال ثانی بسکرتزد یک است  
 و قایل بان شخصه است که بجهت دی از رخساره روح در صیل افتد است و در صیل



او فانی در جرح بحث شده است احتمال ثالث بصورت محکمین تمام و بقا مطلق مناسب  
 تر است و قائل بآن شخصیه است که هیچ لطیفه و بی ربطی و دیگر غالی نباشد و از اینها  
 الاشیاء کما هی دعا و زبان حال است بآنچه اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعدادات  
 است و همین نکته ملاحظه باید کرد و بسیاری از اختلافات ایشان و الله اعلم بما چون  
 حضرت عیسی علیه السلام این سه جزو دیدار و هر یکی را اصل و معتبر گرفته و چیز بساطی او را  
 نمودند معارف انجیلیه اثبات اقامت نموده و یکی را آب تسمیه فرمود و آن نقطه ذات است  
 و یکی را آیین و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس آن تجلی اعظم است قائم در  
 خطیره القدس و اینجا از غایت غموض نصاری دست و پا زدند و جزو ضلالت گزاری  
 بدست نیاد و در جزو خود و حل باز ماندند قرآن عظیم رد آن ضلالت فرمود و میخند عبادت اثبات  
 نمود سبحان الله جو انمردان از اسننه الحق چه گفته های غامض میشوند و هر یک را در محل خود  
 می نشانند و در میکشند این چه ابله فرقه بوده است که از باغ مضه که از حضرت روح الصمد  
 شد سرگردان شدند و دست و پا زدند و راهی نیافتند شهر شربت الهی کجا سا بود گایر فغانند  
 الشراب و مار ویت و آیین بحث طویل است خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل از هم  
 شد میباید دانست که احکام لطایف خفیه که عبارت از خفی و نور القدس و اخفی و  
 انا است منشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صغری که شرح آن در  
 جفید مذکور شد بالاتر رود و در حال خالی نیست بآیین است که حکم روح سماوی عالم  
 و منتخب شود تجلی اعظم و با تجلی اعظم التصافی عجب میسر آید و در عین این اتصال  
 تجلی اعظم شوند و از آنجا صعودی بی کیف نیست ذات بحث کند و او را جزئی از ذات  
 بدست آید که از آن تعبیر شود اندک مشاهده گوید آن خود مشاهده نیست که وصولی بدین  
 از متوله وصول نتوان گفت خواهی هست فراموش بین قدمی اندک جزئی هست شرح آن  
 کرد و آیین راه و راست نبوت گویند یا آیین است که حکم نفس را طقه غالب بدو آیین است  
 گردد و در سطح دریا کلیه علامته الطهارت این جاست است که حکم کلی در فواره این نفس  
 و این خصوصیت حکم کرم پیدا کند گاهی در عالم قدس نظر او متوجه شود و بقیه



همه متعینات در او است و گاهی انتقال بعضی واحی کلیه و علوم کلیه نیز باشد پس نخست  
 یکی از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بقصد اول بنید و حقیقه مطلقه را بقصدی  
 در میان خود و مشمول خود یا این است که حقیقه مطلقه بقصد اول دراک کند و خود را به  
 عالم را قایم با و از قبیل اعراض قایم بخیر یا از قبیل اعتبارات ناشیه از موجود فی الخارج از قبیل  
 صور عارضه برآمده در کون و سوز و گداز نظر ازین جناب کلی مصروف گردد و باقی نماید از حقیقه  
 مطلقه و در اینجا نیز یک از دو احتمال باشد یا این است که انانیت مطلقه بجای انانیت خاص قایم  
 شود و آن انانیت خاص را انانیت مطلقه داند یا این است که از انانیت خاصه در موهل فرزند  
 اندیا و اثباتا متعرض آن نشود نه انانیت مطلقه را بجای او نهد و نه جدا گانه آنرا بیاد آورد و یا  
 را در معرف اهل سلوک تجلی ذات گویند و منتهی بصیرت عارف مطلع نظر او در این حالت نفس  
 کلیه باشد و از اینجا صحت و کند بذات بخت و چیزی از آن بدستش آید نداند که برای آن عیار  
 گوید و آن خواب فراموش را بچه اسلوب بیان کند و آن در راه الورا را بچه نوع تصور نماید و از  
 راه را ولایت کبری گویند و آیا ماکان خواه وراثت نبوت خواه ولایت کبری روح علوی بخت  
 پیچیده باشد مانند آنکه پنبه بر لوی رفیع بر چایند و صفاء لطافت آن لو بجز در پسندیده  
 مرئی نگر و غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم  
 بر دو حکم مجرب بخت مغلوب زیر آن و مستور در پرده آن و لهذا در ادراک ذات بخت مجرب  
 بدستش نیاید و از آنجا خواب فراموش نتوان گفت و در این مقام خوابی ازین راه فتنه با خود  
 از آن راه خوابی از هر دو راه و هو الاکمل الا عظم قدر الا جل مرتبه بسیار است که بجهت استقلال  
 کند اندر خود و بگردد و خود بخود و جوشی زند و آن پرده را بوجه من الوجوه بدو و صفاء لطافت  
 روی کار آید و بوجه من الوجوه هم این لطایف فانی شوند و همان بجهت باقی ماندن این  
 حدیث کرده میشود از دو وجه از وجه تجلی عظم و از وجه نفس کلیه و هر یک را جدا جدا بدست  
 و می رود بالا نرا روی باشد گویا از جانب فوق حدیثه مترشح میگردد و اطلاق می رسد  
 و داعیه فرو می ریزد از فحوا می کلام سابق دهنده باشی که حقیقت انسان مثل تقاریر این است  
 تقدیری پیدا میشود و لطایف منشعب میگردد و نام هر لطیفه جدا نهاده میشود و پس روح علوی را

باعتبار غلبه جزو سماوی و ضحک لال حکم جو بخت در حکم آن نامی باید و آن نور القدر است  
 علوی را باعتبار غلبه نفس ناطقه و ضحک لال حکم جو بخت در حکم آن نامی میباشد و آن لطیفه  
 است و ظهور جو بخت و تنجیر او این دو روح را و شمول حکم او برین دو نامی میباشد و آن اخلاص  
 این است منتهی سیر اخلاص خواص را علم و بعضی افراد را حالت دیگر نیز روی میدهد  
 از او را که آن قاصر است بآنچه عقل را و سبقت هست که تا آن وسعت آمد و رفت میکند و  
 و پانیزند و در آن وسعت عقل که نیست و از احوال بخارج جزئه اند آنکه احاطه میکند و از آن  
 تکلیف مینماید حاشا و چون رفته رفته سخن تحقیق غامضه فتا و از آن حالت نیز روی باید  
 چون آب از سر گذشت چه یک نیزه چه ده کمال عارف ارجو بخت بالاتر میرود و نفس کلیه کجا  
 جسد عارف میشود و ذات بخت بجای روح او همه عالم را بشا بعلوم حضوری در خود بیند و علم  
 حضوری عدالت بذات بخت متعلق شود و این انانیت خاص به غیر انانیات و دیگر جدا ندارد و باید  
 که از آن قبول بسیط و زردی را این نیست که معرقی یا الهامی از فوق او مترشح گردد بلکه سیر از  
 قضا و ثوران علوم و الهامات همه در خود و در میان خودی بیند بهتر آنکه یک حدیث نفسی دیگر را  
 میکشد و از یک طره قبضه از دیگر نشا طریقت می آید و این حالت را تجلی ذات گویند و ایضا حق  
 آن درین نشا بلکه در آن نشا نیز مینماید نیست و لهذا گفته اند نشا تو حیده ایاه تو حیده  
 تو حید من و حده لاحد آثارنگی از آن حالت بر روی کاری آید و چیزی از پس پرده حجاب  
 حجب متجلی میشود و انشاء الله تعالی بعد خلع حجاب حضوری واضح تر گردد و حجاب چهره  
 میشود و غبار تنم و خوشتر از زبان که ازین چهره پرده برگشتم و طرزه حالی هست میدانیم که حقوق  
 این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و بدروه سنام آن رسیده ایم چهره  
 عقل را تعبیر آنچه هست قصور میکند و زبان از تقدیر آن منع میگردد و این غیر از آنست و چیزی  
 خروش جو بخت گفته شد انچه ظل بود و این همه اصل آن همه گفتار بود و این همه گدازنده  
 بود و این همه مجزعه و فناء وجود روحانی و بقا را لا یوت عبارت از غلبه کرن حق است  
 کون خلق و معنی این کلام را حج است بغلبه لطیفه خفیه بر جمیع لطایف یا لطیفه نور القدر  
 یا لطیفه جو بخت و ارتباطا خاص پیدا کردن سایر لطایف یا انانیت کبری و ضمن این لطایف

و این غلبه دو قسم است یکی غلبه ثنائی و دیگر غلبه ثلثی که رنگ انانیت مطلقه بر  
 انانیت خاصه شرح کرد و در ذوقی از کون مطلق از راه مساوات این لطایف کوکب خاص شرح  
 کند و بوجهی از وجود تشبیه و محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین فروریزد و چنانکه معلوم  
 بشود نسبت و صفت و صفرا را با تشبیه و محاکات چنانکه در حقیقت انانیت را با انانیت  
 و بهر آنکه در لغز و بهر آنکه در محاکات نامیه نسبت کرده میشود بوجهی از وجود محاکات بهر چنانکه  
 معلوم و حالات و انانیت خاصه یافته میشود که بوجهی از وجود محاکات منسوب باشد با انانیت  
 و میراث باشد از انانیت و علاقه بود با انانیت غیر از کون من القیارات المناسبه بجهت المناسبه  
 این احکام دیدن عالم است و در حق یا دیدن حق در عالم یا نظر پوشیدن و قبول زین  
 از عالم در شهود حق یا شکست شدن نظام کلی بوجهی از وجود آن و دواول شجی نشود و آنکه  
 حکیم با هم شرح نشوند اگر هم کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم مشهود و شری و اگر حکیم  
 خاص فقط بودی حقیقه مطلقه مری نشدی این با این می نماید و طراح می بیند و اکثر فیهما  
 صوفیه و شطحیات ایشان از باب محکمه و اختار و برین امتزاج است سالک چون حق را  
 حق و دید با این خیالات چه کار دارد و از آن نیز عده ترستقال داعیه المصیبه است از تجلی عالم از  
 خدا نفس کلیه یا از ربانی که در تجلی و نفس کلیه را انجالیست ندارد و آنجا همیشه در صدد  
 و با طایفه در بساط پس این داعیه را طایفه از احادیث احیاناً عالم فروریزد و انانیت خاصه بر آویزد و با  
 این چه چربا با و آینه فرود این شخص را در جوارحه باشد نسبت به طاعت کلیه بتدبیر و فکر و عقل  
 و نفس و در جوارحه که در اصل از قبیل حالات نفسانیه است و لیکن شبهه شری است  
 بحالات عالم را علی و در فیهما تدبیر کلی نفس نبی آدم را بسوی حوی متوجه سازند و رنگ  
 شان تجلی اعظم که در فیهما تدبیر است حکما قال عز من قائل کل یوم یوم فی شان آدم و این  
 جهانیه بین نفس رسانند و آن شخص را کامل گویند و آن رنگ فیهما تجلی باشد با انانیت  
 طایفه از طرق سلوک یا رفع نظام و تغییر رسوم و عادات ایشان صاحب مدینه نبی باشد از فیهما  
 و صاحب رفع نظام خلیفه الله باشد و اینجا اشتباهی عظیم است که باید از آن بگریزد  
 مطلق نباید آن را است که در داعیه فیهما انانیت باشد بلکه در عالم

وقتی که از اوقات آن داعیه مانند سیکلی غلیظ متمثل شود و بعضی نفوس بشیریه جزئیة فرودیند  
 و وی در میان داعیه ناشیه از احیای شایسته برای نفس مخصوصهها و در میان داعیه ناشیه از  
 عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگر چه بتفاتیق این نفس حامل آن شد فرق نکند و  
 سیکل را بجای دیگر گرد و کامل را چون داعیه از احیای شایسته مخصوص نفسی می شود و جمیع اعضا  
 نفس اکبر حکم شایسته معلوم کلیه از آن داعیه مشتق گردد و فی واقعیت از عالم مثال عقل و قلب  
 این کامل کشاده گردد و این معنی شایسته را در بالا ساخت و راه تمیز از انگشت شصت و در عقده است  
 شود و عبارت نمی آید و عقول را در ادراک مثال این معانی بجز در آن نفسی نیست مگر با انچه  
 مقدور است این دو سه کلمه است چنانکه بجهت سری است منتهی و در اوست و این از  
 اضری است معلوم الانیة مجهول الکیفیه همچنان از جهت سری ناشیه و سیکل و در عالم الانیة  
 الکیفیه و جمیع لطایف ظاهر و باطن را میگیرد و به جمیع لطایف حقیقی و غیر حقیقی را میگیرد  
 و مسلط میشود و بوجهی که وجه الحاکم عین خودش بسیار زیاده از خودش است و این باطنی  
 و لکن من البیارات المناهضة و لطایف را بواسطه این منزه شایسته از جهت شایسته و در وجهی که شایسته است  
 کبری است و در تباها خاص واقع میشود و وی مثال قناب است که شیشهای مختلفه الیهیات و المظاهر  
 و الالوان تبار و همه آن شیشهای شعلشان عجب پیدا کند و نوری متصل از آن متولد گردد و مثل  
 یا قوتی مهندسی که در وسط جسم بلوری مرکوز کنند و رنگسان یا قوت و جمیع اجزای جسم بلوری  
 میرایت کنند و اگر حقیقه حال را بکادی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل سیکل است  
 شرق بقوت غلبه و کثرت غلبه است و در وقت قلت بجز در امتزاج حکام وی یا احکام عالم نورا  
 شایسته و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد و الله اعلم بالجهان و ابوابه  
 بیان فایده ندارد و پس اولی و آخری آنست که ازین و در هر وجهی که بعضی ساخت ضرر این  
 لطایف مشغول شود و یک قلم بوقلمون و کیف اندیشه که اختصار رنگ آن خرد شد و نیز رنگ تصویف  
 نشود و باید دانست که این اعمال جوارح ظاهر و روشن و محسوس است و احوال نفسی و قلب  
 و در وجه و سر کاس و مستور آن یک زشایسته است و آن دیگر از غیب بهمان قیام این  
 بر آن لطیفها میگذرد و ظاهر و روشن است و انچه بر این عالم است و سیکل در کامن مستور است

و وجود آن اذکار که نتوان کرد و حاشیه آن دیگر است در غایت لطافت نازکی آن را باطل  
 صوفیه ذوق گویند و در اینجا همیشه غفلت کنند چون بعقل و وجدان لطف شده باشند آنچه بجا باشد  
 از آن بگذرند و باور آن ملتذ نشوند و باشند که آنرا اذکار کنند و بنگارند و اگر آن باشند  
 چنانکه هست جمیع در غایت پیوسته افتاده باشد و بجز لذت محسوسه نشانند و آنچه بخواهد بر او  
 نشود آنرا محسوسه و بنگارند و باور آن ملتذ نشوند و باشند که آنرا اذکار کنند و بنگارند و اگر آن باشند  
 علاج این مرض نفسانی آنست که غفلت حواسه هر چیزی باید داشت و قدر و صفت آن اذکار  
 باید شناخت بعد از آن بهمت تمام قطع با لطف باید کرد و بآن در یکبار یک خوابند و بوی  
 حواسه و بعد از آن قوت و اهمیت است نه حواسه بطل برود و صفت آن اذکار عدم اقرار به شکلی  
 و تقدیر است و فی الجمله اتفاق بخیر دارد و حواسه امور مجریده نفس ناطقه صرف است و در  
 و تخمین و اهمیت و صفت آن براهه است بالکلیه لواحق ماده و نیز باید دانست که تخمین  
 علمی بدون توجه تجلی عظم و اتصال با و نیایش پیش و و بدون اثر قبول کردن از عالم  
 دیگرین شدن برنگاه ایشان محال است و سردر این مسئله آنست که تقدیر عبارت از تقدیر صفت است  
 از صفت حاصل و صفت هر چیزی بر حسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن تغییر هم مناسب  
 و نیز دیگران خواهد بود و نیز یک نفس انسانی غیر تجلی عظم نیست و صفاتی از صفات لا الهوت  
 که بر وفق صفات روح باشد غیر اتصال با این تجلی و نیایش پیش نیست اگر یکدیگر بهر چیزی  
 یا مقدمات توخیم صرف تهذیب نفس میخواند راه را غلط کرده است و لهذا شریع هر بیان تو  
 تجلی عظم است پس الا قایده همه و اینجا تحقیقی هست بغایت شریف گوش را یکسان صفت  
 باید کرد و اصل زمان اختلافی دارند که قضا و آن اختلاف خالی از اشکالی نباشد و چون  
 که حاصل مطلوب فنا و استیلاک در لا الهوت و تسلخ از عالم تعین است و با آنچه تقدیر است  
 لطایف خفیه و شایع بیان آن اصل فرموده است و خاصه را بآن دعوت نموده است  
 تفصیل بگوش ایشان رسانیده است و مراعات معاش را قوامت طاعات پذیرد و شریع  
 آنست که هر کس آن اصل را نیتواند بجا آورد و الا یک کلام لا الهوت که ان حکم بر او  
 انداخته اند و این حکم رخصت دارد که مبینی بر آنند و است و همیشه او نیست

غیر از این ظاهر شرع بر آن دلالت کند چنانچه مطلوب نیست اثبات آن مخالف شرع نیست  
 گفتن در معارف این لطایف خفیه نوعی از زندگی است و اما میگویم مطلوب باعتبار  
 صورت نوعیه انسان چنانچه تہذیب و احوال و تہذیب لطایف بارز و احوال مقامات  
 نیست نوع انسان بوجهی واقع است که سعادت او بوسیله یارین تجلی و بالا اعلی باشد و شقاوت  
 او بوسیله از نیما و افراد انسان بوجهی اقتدار او بوزن که بهر ایشان در عالم برتر و بالا  
 معذب شوند در راه نجات از آن لکه بحضرت فکر ایشان میسر شود و یکم جل جلاله افضل و کرم  
 کار سازنی ایشان کرد و برای ایشان رسیه تعیین فرمود و ترجیح لسان که حضرت خاتم  
 از حشمت ایشان بایشان فرستاد و التماس تمام شود و بر پستی که اول مقتضای سبب و ایشان نوع  
 دیگر بار دوست ایشان گرفته باشند پس در نوعی که انسان بلسان حال نمی و غیر از شرع و تہذیب و احوال  
 بارز از بهر اینها صریح برآورده نگردید و است و احکام غیر اینها بر افراد نوع با مقتضای نوع و حکم بر آن  
 خواص آن از نوع نیست چنانچه لازم است از شرع و تہذیب لطایف بارز و احوال آن لابد از صورت  
 نوعیه است گویند و این افراد تنها کرده است خصوصیت افراد را و آنجا دخلی نیست و قرار وجود و  
 و بقا و بلا موت و استعلاک لطایف بارز و حکم لطایف کاسنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه  
 کاسبه مطلوب میشود باعتبار خصوصیت بعضی افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق شوند و در  
 میل طبعی با تحقیقات و دعوت دهند و شوق و حلق برای آن الهام فرایند و از راه خصوصیت  
 ایشان از بسوی آن دعوت کنند و ایشان محتاجی الی الوحد و شیا علی الراس بر آن جانب نشاند  
 و چون در حکمت حکیم جل جلاله تو فی است بر هر که مستحق کمالی باشند حقیقت و خواص آن کمال  
 کمالند و کلام و سواد و علم و عطاء و ربان و کان خداوندی که با خطور الابد و راه را به ایشان مهیا  
 کنند و مقصد و اصل سازند و حاشا لکرم حاشا لکرم از این حکم از این امید را که بیدار و بیدار و بیدار  
 عظیم که از راه صورت نوعیه میر بر آورده است و اینست با آنکه ناموس تمام است بفرمودن فرود  
 دعوت صغری که از کوه انانیه صادر و بر آورده و کلام شایع هرگز بر آن محالی محول  
 لازم و الاشاره آری قومی این مطالب بر آن یک شایع کلام شایع است و تہذیب و احوال  
 است و خدا کسی هرگز نشد خود را از دیگر شایع تہذیب و احوال و بجز این بلکه آنچه ما در آن گذریده ایم



آن است که مقصد شارع کتم این امر است و تن زدن ازان تا هر که مستعد آن باشد بداند که  
مستعد نباشد بر صرافت هزان خود ماند و جمل هر که کتب از غصدا لست بهم نرساند رسالت کتب  
صوفیه هر چند نسبت خواص کیمیائی است بچندین تیرا می رسد به عوام هم قاتل است خدا  
رحم کند کسی را که آنها را از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد و چون طشت از آبم قناد و سرهنگ  
پاره زمان متعسر شد و اعیاد الطیبه در آل بن بنده و غدره فرمود که بدلول آن متمیز سازد و آن  
را تفریز کند بوجهی که کم کسی بان و قطع تفریز کرده باشد و کم کسی بان تفریز و تبیین سخن گفته بود و بعد  
گو ای وید که بدلول شرح نیست و حمل کلام شارع بر آن هیچ نیست الا بطریق اعتبار و التفریز  
التفریز الیهم بر چندین سخن امر و زبر بسیاری از صوفیه نشو و خوا بد بود اما امر اکاری فرمودند بر  
حسبان میگویم هر ابا زید و عمر و کار نیست که اگر طبع خواهد در من سلطان دین و خاک بر در  
قتاحت بعد ازین به باید دانست که در معارف مشعلقه باین لطایف کامنه بسبب شده غم  
غلط بسیار واقع شده و سا لکان را از خطرات عظیم برود و او بر جان نبیست و باز در شیط  
متکلم شدند و اما مناسب آن مینماید که نخست بر سبب چندین غلط متنبه سازیم بعد از آن  
وقت وسعت نمود و محل بعضی غلط را نیز متوجه شویم و الا آنچه اصل الاصول است ترک نکرده ایم  
بد آن اسعدک الله و بقصرک بجهت ائمه الامور و کجای حش ظا بر انسمع و بصیرت غیر آن ندر که  
هست خاص آن الودان و اشکال و مقادیر و اصوات است چون آن حش ظا بر او در غیر آن مدک  
صرف نمایم هیچ اوراک نگذرد بلکه غیر آن نبرد یکسان حش محض باشد مثلاً اگر بصر او  
او را که حش یا غصدا یا بخل فرستیم آنرا معدوم محض اند و هیچ ازان بدست نیار و و باشد  
و لیلی بر عدیت آن اقامت کند گویندی موجود یا منزع است یا سبیر یا کذا و کذا و این خبر ازین  
قبیل نیستند پس موجود نیستند و در اینجا بوجود و نقیضین یا رفیق نقیضین خیال کنند و این  
موجودیه و در تر بر تابد و محلا دانند که این مخالطه است نشاء آن قیاس غایب بر نشاء و در  
احکام مالوف و در غیر مالوف و همچنان حش باطن را از خیال و ویم و متصرف ندر که نیست و  
این قوی را در غیر آن مذکات صرف نمایم تفریز شود و احکام آن فسخ گردد و باشد که از قواعد  
بر مصافی نخوت سازد و بر عدیت آن اشیاء قایل کند مثلاً گوید که هر اگر موجود بودی و هیچ جمعه



از حجات است بنودی چنانچه نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن و در حجات است  
 نبودن با هم متناقض است عقلا دانند که این مغالطه است منشا آن قیاس است شاید  
 احکام مالوف در غیر مالوف هم چنان عقل را که لسان روح علوی است مدعی است که در آن تصرف  
 میکند و مسافه هست که تا آنجا دست و پا میزند چون از آن مدعی گذشتی و از آن مسافت  
 بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد و باشد که اقامت دلایل کند بعد نیست  
 و از علوم محفوظه مالوف خود بریانی نخوت نماید و بدان لطیفان گیر و در و مثل این موضع عقلا  
 بایکدیگر نزاع کنند و یک عاقل نیز با خودش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار  
 از پیش نرود و سبب نزاع اخذ نافوق عقل است در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجود  
 تشبیه و محاکات پس این شخص نافوق عقل را از قبیل این معقول دانند و این مقوله شمار و  
 و بضعف علاقه محاکات شغفین نشود و جمیع احکام آنرا مستصحب و حکمها بسیار از این  
 و نافوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عاقل دیگر بعضی از آن معقول اند و این  
 عقیده پارسیده را در هم شکنند و ترجیح بدهند یا جزم کنند بکذب آن عقیده و باشد که خودش در وقت  
 دیگر یا عاقل دیگر از قبیل معقول دیگر گیر و در حساب آن دیگر شمار دلس در میان این  
 فکر تناقض پیدا آید و بحقیقت وی این پنج یک معقولات نیست این محاکات تخلف است  
 بستاند یا تخلف شهری است که با وی یاد کرده اند منشا نزاع نزد یک تحقیق همین است  
 انجاء به منشا نزاع متظن نشده هم چنان در جنگ مقید باشند و آن یکی را همی زنده بماند  
 و آن و گر را همی زنده تفرقه تا بجان فلاسفه در عقاید مخالفه عقاید انبیاء و اندر یک  
 اند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بونیسند و این ناکسان استخوانها را و در سگان می بیند  
 می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرجوا با خود هم من انعم الله علیهم  
 حجابی است عظیم و پرده است سخت اللهم ربنا انت بک بما انزلت علی عبدک و نیک است  
 صل علی علی که بیستم تفصیل این اجمال آنکه عقل لسان روح است و سلطنت عقل چیزی  
 است که بقدر روح لطیف باشد و چه درست است آن که که هم چیز را که نمیکند مگر خود را یا مانند  
 خود را در روح مجر و محض نیست و در خارج که طرف موجودات خارجی باشد بلکه شعین است و خارج

و جبابی است از دریا خارج و خصوصیتی است میان خارج پس میان عقل حکام متزاج با  
 مابین خصوصیات و خارج و مابین متجز و مجرد مثلاً افراد انسان و فرس و حمار بنید و احکامی که از این  
 نوع بران متوارند و ادراک نماید و ازین جا ترقی کند و صورتی نو خیمه را بشناسد و بان جرم نماید  
 پس است او نیز ادورین ادراک لغایم آن موجودات است من و چه در الوان اشکال  
 و مقدار و اصوات و ایضا دانهاست من وجه آخر پس چنانی که این تعدد را باید انداخته حد  
 و در حده ادراک باید کرد و عقل را پای ننگ است و دست کوتاه و مثلاً که عقل آنست که از محسوس  
 صورتها که همین آن در خارج نیست بلکه منشأ از انتزاع آن است منخوت نماید و بصورتی تغییر  
 و ترکیب با سبب شتی بر روی کار آرد و آسمان را بنید و مفهوم فوق تراشد و زمین را تماشا  
 کند و مفهوم تحت انتزاع کند زیر را باید را و ملاحظه کند و مابیت این اشتقاق نماید و از ادراک  
 انسان تا مل نماید و صورت کلیه انسان محسوس کند و در افراد انسان و فرس و حمار و ابل  
 بقدر شایسته خوض کند و از اینجا صورت حیوان بلخص نماید و در افراد حیوان و شجر در در و در از اینجا  
 صورت نامی مستخرج سازد و علی هذا القیاس هر یکی را ازین مفهوما منشأ از انتزاعی است  
 که در انتزاع نیز صورتها برای اعتماد کرده است و آن منشأ با شستی و صورتی مختلفه صلا  
 نزدیک حاضر نمیشود و پیش از این نمیکرد و هر چه مثل میگردد و آن اعراضی اشکال است لا غیر  
 لیکن اعراض را با جوهر خود را می هست و عمل را در تخلص از اعراض جوهر سلیمه و در  
 انتزاعی بسیاری از محالات ممکن باشد و بسیاری از منتهیات را خلعت وجود پوشانند و از  
 است و در و تسلسل که در مفهومات انتزاعیه جایز داشته اند و منقطع با انقطاع انتزاع  
 و انسداد و از اینجا معدوم مطلق و مجهول مطلق است که در عقل صورت بند و مصداق بسیار  
 از احکام صادق گردد و در حقیقت در عین این مفهوم و در احکام صادق بر او نیز تافه  
 است اگر معدوم مطلق است چرا در زمین موجود شد و اگر در زمین موجود است چرا معدوم  
 مطلق گویند لیکن عقل صورتی تر ازین است و از اینجا می معدوم گرفته و ازین تا  
 باز خواست منیب کرده مثل عقل در اینجا مثل احوالی است که سبک را و پندد و و دیدن را  
 بداند و در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که از جابه خضر بر چشم نهد و عالم را سبز بداند

و در عین این رویت بدانند که عالم سبز نیست این سبزی شیشه است که عالم را سبز ساخته  
 ازین مقوله غلط عقل را میگردانند و از راه صواب منحرف نمیشود و باجماع عقل قوسه را  
 میگویند که معقولات اولی و ثانیه و ثالثیه مثل دیگر و و قول شارح و برهان در اینجا منتظم  
 بعضی حقایق را با نفسها ادراک میکنند و بعضی در پس پرده و جمعی از وجه و بر چند دست  
 بطلافت نزدیکتر است اما تعلق او و توجه او بقوه مدبر که مستصرفه است که وسط و مابین  
 نهاده اند و این عقل لسان روح علوی است و قوی است از قوی وی هر چه تمیز و تمیز  
 متعلق باشد بوی حواله کند و بطن او ستر است و وقت اتصال با تجلی عظم یا لا را علی از او  
 کند و او را کی شبیه با خلط و امتزاج و چون اندک ازین حالت فرود تر آید همان ادراک  
 سمع و بصر روح گردد و اگر کسی لفظ عقل بر فوق طلاق کند موافق لغت و عرف سخن گفته  
 است و مع هذا فلا مشاحه فی الاصطلاح و فوق نزدیک طلاق کرده میشود و ادراکی  
 که در آنجا استخراج معقولات نیست و قول شارح و برهان را گنجایش نیست و ادراکی که  
 بخصوصی بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود و بجز سطح این جباه  
 و بخارج و با خبر ارادی خارج که این جبابه زمین آنها سر برآورده است لیکن صفات  
 شایع را ملا حظه کنند و لیب نظر اندازند و در بعضی نیک که آن صفات است یا نیست عین  
 صفات یافته نشود و اما سبزی که متعلق روح شده است و شاید نوعی از حاکمات باشد  
 و آن صفات را با اعتبار همان محاکات اطلاق کنند و عقل از هر صفت معنی پیدا کند  
 و لوازم هر معنی جدا بشود و بعضی لوازم را بعضی تا فی دارند و در اینجا تمیز شود و در  
 و حقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مدبر و فوق این خلاق فاشی  
 حاکم است حق و برین باب آنست که این تفصیل را بخلط حس راجع باید ساخت و مانند  
 باید بود و یکی را دو بیند اما میدانند که من احوط و ان دور یکی حکم کنند پسنداری قول شارح  
 و استدلال عقل را ازین غلط میتوان رسانید فی قول شارح و برهان ترتیب است و آنچه  
 است یا غرض و عقل را تا خدا تعالی خلق فرماید از ان ماده مخلوقی که عبارت از شیشه باشد  
 چنانکه از آیه و اراض صورت شجره یا معانی خلق فرماید و این مخلوق در مرتبه

فصل  
در بیان

مواو خود است نه الطاف و اعلی از ان کسی در صحن کاچی تقلید جوید افشاء العرفی طالع  
چون این مقدمه بخاطر نشست باید دانست که عظم اخلاط قوم در این باب نیست که گویند  
اوست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بون باین باشند و تخییر باشند و هل بن غلط  
موقوف بر دو مقدمه است بیان سهوی که در معرفت نسبت که میان این جواهر و خارج  
است واقع شده و بیان سهوی که در نسبت که در میان خارج و ذات بحث است افتاده  
مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبت است میان ظاهر و منظر و حکم این نسبت غیر  
حکم سایر نسبتهاست ظاهر عین منظر بجمع اعتبارات نیست مثل نوع انسان نسبت  
او در انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه باینست که بر فرد و غیر محمول  
چنانکه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه باینست که در انسان هیچ  
شخصی از اینچه بجز اینچه نیست هم چنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان  
و شجر نسبت انسانی و نامی و حیوان نسبت جسم و جسم و شجر نسبت جوهر و جوهر نسبت نفس کلیه  
که شتم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیعی است که در این مواضع معلوم  
است صدق ظاهر هر دو یافته میشود و از این جهت احکام هر دو قبیله اگر یکسان است پس  
نسبت که مندرج در جمیع عالم را با نفس کایه است چون تفشیش کنیم تحلیل با نفع بکار بریم و از  
نسبت با علی تر صعد کنیم نسبت ظهور نیست و ترو عقل در احکام متباکیه نیست بر قصه و عقول جدا  
مقدار است بر یکدیگر که اولاً از خاطر نشان ساخته ایم اگر گویند این همه اگر چنین اند و یک چیز  
پس این احکام از کجا آمد و اگر همه اصول مستقل اند پس تلاشی در یک اصل از کجا میسر شد انکار  
مقدار بر یکدیگر بود زیرا که در افرا و نسبت نوع و در انواع نسبت جنس و نسبت نسبت است  
کرده بودیم و اگر گویند مقدار کثرت در اصل واحد است یا نه و در صورت اولی ان اصل واحد بنا  
و در صمدیه ثانیه جامی نیست که از انجا آمده باشد نیز انکار مقدمه بدیهه بود آخر این اصل  
از ان واحد نیست که وحدة حقیقه داشته باشد و در حضرت وحدة و در مرتبه ثانیه بود  
از ان مبدایمه چندین کثرات را کفایت میکند عقول قاصده گاهی آنرا از قبیل عین شی میگردانند  
من جمیع الوجوه و چون بعضی لوازم عینیه یافته نشود از تفویض عینیت کنند و گاهی از قبیل

غیر تر از این من جمیع الوجوه و چون بعضی لوازم غیریت بدست نیاید می تواند و معقول  
 دانند که نسبتی است غیر نسبت عینیت و غیره هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شده است  
 ساحت نفس کلیه از عار آن پاک است چنانکه سوا و بشره و قضا و قضاوت و باریک  
 ملوث نمی سازد و هر چند این همه اقصا لکن انسان است و هر چه از مرتبه اطلاق من  
 حیث المطلقیه سر برآورده بخصوصیات نسبتی نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن  
 و مطلق بودن باین فرد نیست نتوان کرد و هر چند مطلق در مفید است و اگر حقیقت نفس  
 کلیه را لا بشر ط گیرند بوجهی که اینجا غیر حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ نباشد لافیه  
 و لا اثباتا احکام اطلاقیه و تقیدیه را جمیعاً گنجایش کند بغیر آنکه این هر دو مرتبه بحد  
 صرفه او دست دراز نکنند باقی ماند و نکته یک آنکه غیر انسان النوع بسیار یافته و بشود و غیر  
 خواص انسان خواص النوع دیگر است می آید تا عقل بدست او نیز آن هویت خاصه  
 کند بشیوه النوع شتی و هر یک را از دیگری باز شناسد و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوب  
 و معقول نیست تا بحکم تعرف الاشياء با خود او معقول در آن تصرف کنند و از دیگران  
 شناسند از آن زمان که هست با وی است و در وی است و هر کجا نظریه اندازد او را  
 بیند و بوی می بیند گاهی التفات تازه با و متوجه شده است و هیچ حال تقیض جدید او  
 قصد نکرده و مع هذا لطافت در لطافت است و بساطت در بساطت عز و مرجع در مرجع  
 پذیر و آزاد است و پس بفضول اگر عقل قصد او کند بصیقل او نرسد و بجز حیرت شش  
 نیاید تا اهل ذوق بجا سه فوق بطریق حضور انشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند  
 و رنگی از آن در عقل ایشان افتد و مانند احولی که با حولی خود مطلع است بوجهی از وجود حقیقت  
 بدانند و با آن نا آشنا شوند و در قافله که او است نمی تهرماند این بسک سید زور با گشت  
 نکته دیگر آنکه فلاسفه در بیان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده اند و نفس کلیه  
 جنس اعلی شمرده اند و نشان آن عدم حضور نفس کلیه است نزدیک عقل ایشان است  
 کسی که مشهور در علمیه و به دانشاخته است با و نتوان کرد و او میداند که یک حقیقت  
 منشیع میشود بدو شیخ گامی در کسوف قیام بنفسه ظهور کند و می جوهر گردد و گامی در

قیام بغیره برآید و مستعمل عرض شود و گفته در کسوت لیلی فروشد و گوی در صورتی که  
 از نیز نگهائی همین معنی است بجز هر اعراف در عالم مثال و عرض شدن جواهر و بطون هم  
 و صدق صورت ذینیه بر وجود خارجی الی غیر ذلک اما لا ینفی مقدمه ثانیه آنکه در میان مبدء  
 و مبدء نسبت واقع است که نظیر آن در شهادت موجود نیست ما و نیست تا تحقق مبدء  
 در ما و بود و ازین جهت انفراری و استقلالی پیدا کند و نیست که سابق لا الحق تقدم  
 و تاخر زمانه از هم متمایز نشود بجز مبدءی که قیوم ندارد و خود در خود بودی و از تحقق پیدا یابد  
 او را از جمیع جهات او احاطه کرده است و از هر جانب برگرفته عقل در اینجا متجسس شده است  
 یا کم که در مضمومات انتر اعمیه را که از میان صدای و مضمون شهادت منحوت ساخته بود  
 گرفت و سیاکل خضر اعمیه که آن مالوف شده بود پیش نظر تمثیل ساخت و بر تیره که در کسوت  
 داشت انداخت حاشا که در میان مبدء و مبدء تحیل میشود گنجایش یک نمیکند  
 چندین مقدمات لاطائل را که کج و درون دیده اگر نموست بسیار است و الله که در هر یک  
 تاثیر واحد را مقرر کرده بود و همه صرف کرد کاسه مخلوق و مجعول گفت و گاه صفت هم یاد کرد  
 کاسه منظر و تنزل بنیان آورد و هر یکی را آنجا بجای از محاکات ثبوت یافت حقیقت مبدء  
 یک علی و وجهها گنجایش نذیر باز گشت و بر خود پیچید و گفت باز گشتم ز آنچه گفتم باز گشت  
 در سخن معنی و در معنی سخن پس محقق در مسئله ابرار آنست که گفته است معلوم الانیه  
 مجعول الکلیفیه تنزل است جمیع وجه و نه ظهور پس شکالاتی که از ثبوت بر حقیقت  
 ازین حقایق ناشی میشود آنجا مسموع نیست و آنرا در آن مرتبه و رده قوی از این حد  
 را چون نظر بخود اندر گردید نفس کلیه مشهور گشت آنرا وجود نام نهادند و در آنقدر لطافت  
 یافتند که در اندیشه عقل گنجد همان را و حجب الوجود زعم کردند و بر چیزهای از باطالت و  
 لطافت که بالیشان رسیده بود بر آن وجود منطق ساختند و در آن معرفت ابد الهی را ندیدند  
 اندر آنستند هنوز ایوان استعنا بلند است و اگر خواهی این نذیر یک روشن تر بانی مقدر  
 قصری ملاحظه کنی و منشأ این غلط و قوف است بر نفس کلیه و بر وجهی از وجود او که  
 و بکنه او نیز احاطه نمودن اگر کنه این نفس کلیه بدرک همیشه آنرا مبدء الابدی گفتند

در میان مبدء و مبدء

در مسئله









انقباض و خفصه هر عالم مثالی و حدوث ملائکه در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا بعضی الطبیعی  
فکر کرده اند که این اجزای جزو ذلک عطار و در علم جزا و هر یکی را استعداد و الهام امری حاصل از روح  
مسلک است و خود در جمیع دواخی مشابه که در قلوب ملائکه فرو میریزد و تقسیم اندکی که در انقباضالات کوکب واقع  
از طبایع ایشان حادث شده عامه متشکل گردد و پیش از آنکه در وجود مثالی قائم شود و در این صورت  
کتاب الله که در کائنات و قفسه الله بگذازد و از این عباد شده عاصد و در وقتی مناسب مکانی مناسب ترا  
و ملائکه در خدمت ان نازل می نمایند و هرگز اندر وقتی خود مستعد آن حادث شده و انرا بقدر قوت  
نزدیک است زنده و از جسم این اماله و الهام پیدا شود و کار مطابق با انجام رسد دیگر چه بود و عرض خفای  
و مقتضای است نفس انسان را از انجی است بیکم آنکه نفس کلیه متشکل نیستند بنفس جزئیة ترکیبیه که عا  
اندر و پس مقتضای صورت نفس جزئیة که لا محاله بر شکل صورت عالم و اید و بجهت گویند و معالیه  
بر حسب آن بخت و فراید بود پس نزدیک تر از هم قوی و ثباتین خود و این شایسته است تا حادث میگردد  
طبیعه کلیه و منفی بیکم جزئی میشود مانند آنکه اگر آیه در زمین بریزند که آنجا حسن خاشاک و در  
آنچه و عدد و حجاب باشد پس چون در میان طبایع ملائکه و طبیعه این را رفع فراموش و واقع شود و حکایت  
تا و مترشح گردد و علی بن ابی طالب و یکبار من تر از هم قوی و قضا فی از طبیعت کلیه فرو بر و ملائکه من  
الهام قوی و بیخ بشتا و در آن معرکه ها نشوند و الهام و احوال و قبضا و بسط انقباض گفتند تا آنکه از  
قضا بر روی کار آید و آن نفس تخیل موجود گردد و تصرف ملائکه در انصاف و ششایسته است بهر  
طبیعت در بدن در وقت بحران یا انقلاب حشرات ارض بقتضای طبایع خود یا هجوم فراوان  
چراغ پس بحسب این تدبیر در دل بنی آدم دواخی نازل شود و گاهی در دل شیخیه و حیل و نجاسات  
از انند و گاهی بمنامی و تلقی بر حقیقت حال مطلع سازند و گاهی شخصی دیگر را یا بعضی بهایم را بهر  
آورد که این شخص را اطلاع دهد یا برای او کاری بسازد و اگر شکر و طر مشر شکر از تویی تا الیه  
و خیر و شر بحسب حکم نوامیس در این الهام و احوال فرق ندارد و چه می آید ملائکه الانس و طایر  
از ارح طایفه کار ملائکه بکنند و در عداد ایشان معدود شوند و علم علم حروف و  
اسما از معرفت همین تدبیر یا شعبه ازین تدبیر منشعب گردد و از انرا علم آنا و از انرا علم دواخی و خواص  
از مقامات کمال دیگر و در ششم است یکی آنکه از انانیه کبری در انانیه صغری خفصه نازل شود و بحسب

چنانچه از این کبری صفت تدبیر است که مصلحت کلیه مقتضای قیامت خیزی شده باشد در عالم واقامت این چرخ  
 سبب از آنست که نفسانی از نفوس انسانیه محال بود و تفهیم این احوال آنکه چون جسمیه عالم متبدل شود و حال  
 سوار و ایله و متغیر گردد لازم آید که تجلی عظم از عالمی به عالمی انتقال فرماید و بدو که تعالی کل یوم پیوسته  
 آنرا از عالمی به آنرا رکن نگین شوند و تشبیه بخرمخت چیز انضباع جهان صریح نباشد و این حال  
 تشبیه را که از این حضرت در نفوس شریه برسد و نداده فی باین جماعه در این کما یخفا که ترویکه است  
 از مینی واجب میشود و سر بیان بعضی جزا و آب در آن زمین و نفوس زنده آن از راه مسام  
 بار و برنج حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملا را اعلی و نفوس فرود کالین و گن نیست  
 اسامات و عروق با سارقا دارند میان خود و سپان انانیه که می و تجلی عظم که بمنزله قلبیه کبری است  
 این داعیه بچشم کلیه باین نفوس میرسد و از اینجا اسانیه نفوس را میگرد و باز عت ملا را اعلی  
 در صبح سگاه است تا او را بخیمانه بخزند و بیشتر چشمه آبها در آن از آن اخراج میکنند بدان  
 که از سرفرق سپان بهمت ایشان و بهمت فردی از افراد انسان مانند فرقی بهمت در میان علم  
 و بر وجه کلی که منجر را قبل از وجود آن دست میدهد و حکم کسوف بر وجه جزئی که آدمیان را از این  
 در حال میگرد و تا این بهمت کلیه بهمت جزئی نگردد و مصلحت کلیه بهمت جزئی فرو نیاید و نداده  
 در آن از مسامی بسامی بر وجه اتصال جاری نشود پس این داعیه ختمی میکند نفوس را نفوس  
 است در چرخ و سستی پیدا میکند و با تجلی عظم چه حکمت را بهتر از این داخل میگرد و آن  
 زیرا اینجا در چرخ بهمت می افتد و رنگ که خاتم را بر خود خندد و نفوس خاتم در دم منطبع گردد و بعد از آن  
 نوع را منقاد خود سازد و از ملا را اعلی برگردان و اینجاست که انتقال نفوس خاتم در دوم انتقال  
 به بعد از آن در عقل و قلب نردل کند و حادث نفس و احوال قلبی برنگ خود رنگین کند و آن  
 به خطایب شود و بجز قضا و احوال و اوقات صورتها که تازه بر روی کار آید و بعد از آن  
 رخ فرد آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملتی یا مذہبی یا خلافتی منتظم گردد و خدا را تعالی  
 از در علوم این کامل و تدبیر ملت او نفخ فرماید تا بر سر مندر بن نگردد و مجدودی  
 بدو فی آنرا احیاء میکند تا آنکه تجلی عظم را رنگ متغیر شود و در دل کالی دیگر آن رنگ نیز ظهور  
 بخالت این کامل را تجلی عظم مقرون بصیغ آن داعیه بظن آید و از آن تجلی عظم بر خبر که بدیاری

بان صفت از پیشین جاست ان تنفر و بدین صفت که در ان چند عالم الغالبون در اینجا گفته باید دانست  
 ترین تر از همه آنست که عقل و هی از احادیث اندک و خفیه که در این باشد از جبهه عقل و سادگی است  
 و این صفت نیز عقل و در اینجا اند و حدیثی احادیث اند و در اینجا اند و حدیثی احادیث اند و در اینجا اند و حدیثی احادیث اند  
 حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 تا بجای نیز خبر داد و در حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 این صفت گفت هر چه گفت اگر میسر شد به هر چه تمام گفت که هر چه شیرین و شیرین بود و شیرین بود و شیرین بود و شیرین بود  
 زمان هست که خاتم با دوست قسم نانی اند و در عالم مثال تربیت نفوس و تربیت نفوس و تربیت نفوس و تربیت نفوس و تربیت نفوس  
 کلبه باشد و حق واحد به شبهه با آن ضروری شود پس در دل همه الحین که ساعت بعد از آنکه ایستاد  
 باشد عالم مثال و بهر یک که بخواهد آن متر اند این واحدی فریاد کند و در این کثیر شوق آن کاهیم و سادگی  
 و از دست ایشان آن کار را بر سر انجام میدهند قطعه شاد و خنده و در این بگفتی که در آن روز  
 است نیز بعد از این مشرب سیر است شوند و باشند که نفوس کامل نیز این سر از حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 و در جبهه آن سخن نمائید لیکن آن سخن در حال ایشان است و تا باشد که بعد از آن که در جبهه آن کاهیم و سادگی  
 شرح آن که شدت بر بعضی عالم کایا انفس فرودین و ایشان بر حسب آن سخن نمائید و باشند که  
 متوجه شود و بسوی شیخ پس بر زبان فیض دیگر آن جریب گزینند و در حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 از این متوال و پیدا شد یا نباشد پس آن حال آن که شوق و روحی در یکی از آن یک باشد و با  
 که آن صفت از پیشین جاست یا صفت از پیشین جاست یا صفت از پیشین جاست یا صفت از پیشین جاست یا صفت از پیشین جاست  
 باز در و احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 سبقت کنند از کیفیت عالمی باشد و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 و این غم دل بر پسته قصد حال خیر که با حاطه نکات استی دارد و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 همین حال یا همین خاطر در مقام پیشین بصیرت او تشل شود و آن مقام و صفت او بی رویا باشد  
 از او و طبیعت و با هر آنچه باشد و اینان اتفاق و در حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 آن فعل یا تر که متافعی آن و این در حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 این است رساله الطاف اولی و این در حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند

کتاب چهارم حضرت علی و در این کتاب استحقاق و در حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 کبریا و در حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند  
 بعد از این در حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند و حدیثی احادیث اند



Class No. ۲۹۴۵ Acc. No. ۲۹۴۵ Book No. ۱۳۹۹ ACC. No. ۲۹۴۷

Author الطاهر القزويني Title الطاهر القزويني

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
137	13/10/41		
138	13/10/41		
139	13/10/41		
140	13/10/41		
141	13/10/41		
142	13/10/41		
143	13/10/41		
144	13/10/41		
145	13/10/41		
146	13/10/41		
147	13/10/41		
148	13/10/41		
149	13/10/41		
150	13/10/41		



## Maulana Azad Library ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

